



۵/۲۵۴

۱۳۵۸۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب عقل دل نهایتِ راز

مؤلف

مترجم

موضوع

شماره قفسه ۵/۲۵۴



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب


۱۳۵۸۳

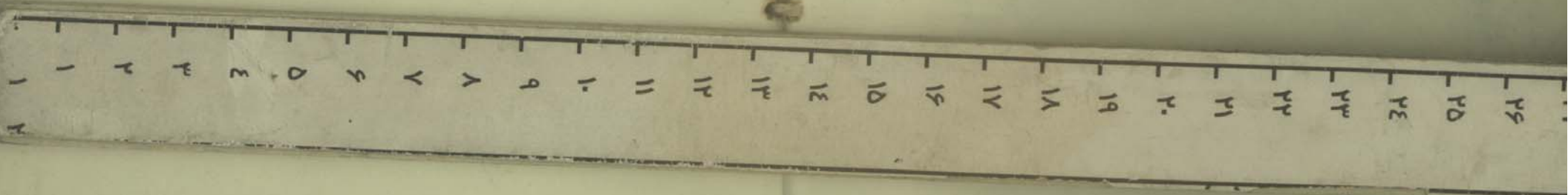
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۵

۲۵۴

۵/۲۵۴
۱۳۵۸۳


کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	عقل من بهایت اللذرات	
مؤلف		
مترجم		
موضوع		۱۳۵۸۳
شماره قفسه	۵/۲۵۴	



مجلس شورای اسلامی	۵
۲۵۴	

۵/۲۵۴
—————
۱۳۵۸۳

۱
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	عقل من بنیامت اللادوار	
مؤلف	۱۳۵۸۳
مترجم	
موضوع	
شماره قفسه	۵/۲۵۴	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۵
۲۵۴	

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۵۸۳

۱۳۵۸۳

۱۶۹

۹۰

کتاب عقل کل موسوم است
به نهایت الادراک از علامه زاهدی
مبنی بر اطلاع رموز و سایر علوم
که علماء بر مزو ایماں کرده اند سببی
اهتمام جناب اقامیرزا محمد ملک
در نجفی نریو رطبع در آمد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة على رسول الله واللغة الذميمة على عادته اعداء الهدى يوم لقاءه
وتعداين رساله محمديه استاز علم اجاجي كه جبارت از معرفت مستغلات تركيب حرفي كه
ارماز بيان با اعجاز و امتحان اراد كرده باشند و اجاجي جمع اعجميه است و اعجميه
اقول است و اجاجي مسئله است كه از اجعل استخراج كنند و بر حني گفته اند علم اجاجي
عبارت است از حل تركيب مخلقه از مسائل مستعصيه كه جبهه ارماز بيان با اعجاز و امتحان
اراد كرده باشند و برين تعريف الفاظ و معيات بل جميع معالطات بعضي از لغات
جدال داخل در اين فن باشند و اكثر اهل عربيت لغز و شمار از صنایع علم به بيع
و از انواع ابهام بناده اند و معما عبارت است از كلمه تام جزيا در بيتي تصحيف يا قليب
الآن تقنين كنند و لغز نيز عبارت است از اين معني باز يادني است سوال و جواب و فائده
اين فن چند جبر است اول شيخه حواطر و اعداد فكر از زباني استنباط و دقيق و استخراج
عوامل مطلقا در دم رياضت نفس بصيرت و نبات جبهه استخراج مسكلات سيم و قوف
بر استخا، و اعجاز و اغغام و طرق دفع و امتحان و الزام چهارم تصحيح تركيب بلغا و جبر
تعدد امكان سخن قدرت بر اطلاع رموز و سراير علوم جليله كه علامه جبهه صفت بر صير
از بل بر سر و ايمان بيان كرده باشند و اجاجي بر دو نوع است سخي التي و دوم سخي
و نوع اول همچو حرف مقطعه كه در او اهل بعضي از رموز واقفند و همچو ساير قضايه
و علمار در او اهل حرف مقطعه خلاف است بعضي بر آنند كه آن از قبيل قضايه
و او اهل معانيات را بجز بار معالي ديگري ندانند چنانچه فرموده الله جل و ابد
والاسخون في العلم و ايشان الا الله در وقت واجب دانند و گروي كه تاويل را
و باشند و الاسخون في العلم را كفتند عطف است بامد نوع دوم بقره يفتي تا
بند قسم شود چنانچه انفاق او يا باعتبار تركيب و اشراك الفاظ بود و ليس يانه قسم
تا في يا مسائل علمي نفاق داشته باشد يانه اما قسم اول كه انفاق در او با عتبات

تركيب

تركيب و اشراك بود هر چند اشكبه بسيار دارد ليكن با از انجمله مفقود و نحو مثال ترتيب
حروف تهجي ايراد كنيم بر حرف آ قال زيد تحت صحاح بكر قابل فذ و قعت
في اللآء و اء قتل و قال و مقال همه اسمند از قول خيا كه در حديث آمده است كه
سخر عن العليل و العال و قال منصوبت سمعت و صحاح مناداي مرصوم و با كه
الكون بصاح منقل است حرف جبارت و حني آن بود كه سبكه منقل بودي قابل
خير متدادي محمد و فت و في امر است از و في لفي و اللآء و آء و قعد است و سكر
مقدم خبر و تقدير بيت چنين باشد كه سمعت قول زيد صحاح سكر اللآء و آء و قعد
قد و قعت فيه ب يا صاحب ملك الفواد عشية زارا احبب بها خليل يا لما يد
لم ادر بدر و جبهه ام و جبهه من اهو و آء طرفي رآء صحاح مناداي مرصوم و بن امر است
از بان بين و خليل فاعل ملك است و آء صفت اوست و تقدير بيت چنين است
كه يا صاحب من ملك خليل يا الفواد عشية زارا احبب بها بدر و جبهه منقل است
بآء انه لم ادر جبهه بدر استفهام است و تقدير چنين باشد كه ادر و جبهه بدل است
كفت ام و جبهه من اهو و و با قبل استفهام در ما بعد و عمل كند چنانكه در سيعلم الدين
ظنوا اي منقلب يعقبون اي منقلب منو است به يعقبون دون سيعلم ج ان همد
احميد احخا، و ابي من استغناضرت بوعد و فاء ان امر محالته مؤنث است بازن
اكيه تعبير از داي باي معني و عد ليد و همد مناداي مفرد معرفت است حرف تهجي
مخدوف و در احميد و احخا، برفع جايز است تا صفت همد باشد عمل نيز بر طاهر
و نصب جايز باشد عمل بر محل در دت نصب است و شايد كه احميد صفت همد
باشد و شايد احميد مفعول باشد و موصوف مخدوف و احخا، صفة او و تقدير او
چنين باشد كه عدل يال همد المرئيه احميد احخا، و احخا، مفعول آن باشد موصوف
او مخدوف و تقدير چنين باشد كه عدل يال همد المرئيه احميد المرءه احخا، و داي صفة
آن باشد و تقدير چنين باشد كه عدل يال همد و عدل يفتي و صل جهاني نقد سمعت
احخا، يا قبولي و احفظ على الاغاء، احخا، حبه است و قبولي خبر و يا حرف نداء

دست دای محمد ذی ای یا قوم و مفعول نعمت یا در و تمثیه بر آنکه نواز چیری سیر
 نشد و احفظ کلامی است تام و الاغای و مبتدایست و علی مقدم خبره اما عبد لسیلم
 طبع فی و صلی جلی و ثناء الا عدا الغب فعل ماضی است از غیب و حق آن بود که یا
 مستخرج باشد لیکن از برای ضرورت ساکن کردند و در امر است از دال برین و الا
 فاعل الغب است و تقدیر چنین باشد که الغب است و تقدیر چنین باشد که الغب ال
 دن لسیلم طبع فی و صلی جلی و ثناء و عدلان یعود بعد الثناء و ممالذی من الرضا
 بعد ماضی است بر ضم و الثناء فاعل یعود و اما حال است از او ماضی قریباً و من فعل است
 و الرضی فاعل است از جمله او و بی امر است معنی عدد و بالذی یعنی دارد بدو و ماضی چنین
 باشد لحدان یعود الثناء فی القطیعه قریباً عدا محبوب بالذی من به الرضا حرف
 با آن آتی حقیقاً و ثناء و ان عبد الاله بارگشا ابی اسم ان باشد و حقیقاً برین
 خبر او و اگر مضرب باشد بدل بود یا عطف بیان و علا فرساً فرح مفعول علام باشد و
 فعل ماضی است از این در عبد الاله فاعل دوست ب فلو و لذت فلیه جار و جر و کلب
 که الکل الکلب بالکلب فاعل سب مصدر است و الکلب بالکلب است بر اصل ای سب
 سب که الکل بالکلب و بعضی بدل الکل خوانند و گویند مجرور بجای فاعل است
 و بر هر دو تقدیر ضعیف است چه مصدر یا طرف یا جار و مجرور و چون با مفعول جمع
 شوند باید که مفعول به را بجای فاعل همند و مثل این کوفیان روا داشته اند و درین
 آیه که و کلب نجی المؤمنین نجی مفعول ماضی است و تقدیر چنین است که نجی النجا المؤمنین
 و در اینجا مرکب محمد و ربی دیگر شده اند که آن اسکان لام است که در نجی چه بایستی
 مستخرج بودی گفته اند جایز داشته و گویند سیبویه جایز داشته است فیم و تقدیر
 و با سنا و با مصدر و منه یدخل جن العیر و النردان و اکثر نصیران در نجی دو نوع
 کرده اند یکی آنکه در اصل نجی بود و تقدیر جم جمع مکرر که اگر کثیراً ساکت کردند دوم آنکه
 نجی بود و تخفیف جم پس کثیراً تا جم کرد و نیز در آنچه و آجانه و بعضی گفته اند الکلام
 مفعول و لذت است مذموب و جر و منصوب است مبتدای بزم و شاید که کلام منصوب

باشد بزم و جمع کرده باشد بنا بر آنکه فقیر و جز و کلب است شوند ج اهل کوز تشریب
 قوه بالیه لمانی عظام الثابین ربیت اهل امر است از ارباب و حق آن بود که اهل
 بودی با دغام لیکن ایشان در اهل اهل میگویند تخفیف و نیز لام را بالف بدل کنند
 چنانکه در جمله الا لیس ایحانیز لام اول را بالف بدل کنند و اهل را گفته اند و امر از ارباب
 اهل بود چه الف بالثقا و ساکنین یعنی و کوز علم شخصی باشد معنی چنین بود که اهل یا
 کوز محانت فیه فانک ان تقن حیه تشریب قوه ف لقد قال عبدالله شرمقا کفی
 یک یا عبد العزیز حسب ما تفتح دال در عبدالله بنا بر آنکه او تشریب است در اصل عده
 بود چون با بعد اضافه کردند نون بیفتاد و الف نیز بالثقا ساکنین در لفظ ساکت شده
 شرمقا منصوب است بمصدری و یا عده در اصل یا عده بود در تخفیف کردند و دال برابر
 اصل کنار دند و العزیز مبتدایست و حسبها خبر او ای المدحینهها و رایت عبدالله
 بضرر حاله و با عمیره فی المدینه و خالد فاعل بضررت و مفعول او محمد ذی ای بضررت
 خالد وانی فاعل ماضی است و عمیره فاعل او و فی المدینه تعلق دارد بضررت که جواز
 اوست بر حرف تا اعلی صلب الوطیف باشد و ما و تحتی فارس بطل کسیت تقدیر
 چنین است که علی بطل فارس است و ما و تحتی کسیت صلب الوطیف و صلب را
 چون مقدم دانست منصوب گردانند تا حال باشد از کسیت و در این بیت مرکب
 چند چیز شد که در کلام صحیح جایز نیست اول فاصله میان جار و مجرور دوم تقدیر
 بر موصوف و فاصله میان هر دو با بعضی سیم فاصله میان مبتدای خبر با جملی است
 لعمرا یا عمرا لعلنا بالسیوف المرقات ل امر است از اهل علی و خالد مفعول است
 و معنی چنین باشد که التبع و لاحق خالد و علت فعل است و ماضی مفعول اوست و بای
 اضافة بالثقا ساکنین بیفتاد و ما به سر سن را گویند و سیوف فاعل علی است ای
 علت حمل السیوف بر حرف تا آ جاک سلمان الیه ثناء و قد هداسیده الحارث
 ج فاعل ماضی است و کاف جهت تشبیه و حق آن بود که متصل بودی سلمان و ابو عثم
 فاعل جاء است و شتم امر است از تمام البرق لشمیما و انظر الیه و الف بدل است

از لفظ ناکید خفیفه همچون تشغافا و شاید که الف تشبیه بود لیکن ضعیف است و اگر کبر
سیم خوانند هم جایز بود و سیدة مفعول است و اسماث فاعل است از آن حد و تقیید
بیت چنین باشد که جابا و بود کسان من سیدة و قد غذا اسماث ب سلمان بن
اخیا بیت مقوله و ما قل القول بالاجاز محوثل سل امر است از سوال و آن فعل ماضی
ازین و این احتیقا فاعل او ای سل کذب این احتیقا چه استفهام مراد است و مراد
زبان است و ما قل مجرور است جمله او با و در مقوله بر حرف جیم کما کان اصوات من
الفالین بنا و آخر اللیس اصوات الفرائج تقدیر چنین است که کان اصوات او آخر
من الفالین بنا اصوات الفرائج یعنی در ضعف بعضی انقاض الفرائج خوانند و آن
جمع نقص است یعنی صوت تب الی الدرین قدر جهت تشبهاً لتغزاة کتبت
المعارج المعارج مبتداست و الی اند مقدم خبر و بی یاری بود بر حرف جابا و اولاً
حرب عه الا ان خضره و لم اهل سلاح بی الکبات تنگ من تلاق کیا لیل مزاج
حربا خبداست و جبر امر است از حارب حارب حرف از خاف بخاف وین امر است
از بیان پسین و عواضل ماضی است و حق آن بود که حرکت کفنی چه عرب نمونست است
یا اهل بر قائل تذکره کرد و بن امر است از دلی بی با لوان ناکید خفیفه و سلاح خبر عباد
مخردت ای در سلاح و مفعول اهل مخردت ای احملة و تقدیر بیت چنین باشد
که حربا هر مناد وین معنا عوی بن اخضره سلاح و لم اهل و مزاج در بیت دوم حرکت
از آن دو هم لیس ضمیر امر و شان است و تقدیر چنین باشد که لیس الامر او اسماث
حاجبها مزاج تب مررت علی قوم این هنند فعال لی اکابر هم مناسبتا و صالح کاتب
علم شخصی است و در اینجا مضاف بود و با ای مستحکم یا حذف کردند چه با دریا اعلام
چه سینه در اینجا حرف مبتداست و هم امر است از نام هم وین در سنا امر است از
علی بن و مفعول است و صالح امر است از صلح و مفعول است از فاعل
من و شاید که گویند کاتب ماضی است و هم امر است از امر است از وری بری هم
مفعول است و سنا حرف جر است متصل بضمیر حاجت و مفعول مفعول او است

و تقدیر چنین باشد که اکاب و هم مفعولنا و صالح بعد ذلک و این لوجه بهتر است
حج تفرق قومی را طین بصنایح اناب لم غادی المفضی و راج غادی امر است از
غادی بیادی و راج دو لفظ است یکی بر آ و مضاف با یا و مستکم و دوم ح که امر است
از و حی سخی بمعنی عجل و معنی بیت چنین باشد که العدا المعلقی خلقی و عجل و آنچه تصور
افتد راجح شاید امر باشد ضعیف است چه امر از رواج رواج باشد و قدر عوا
و استخوان الی عا و بلا سبب اطراح و ط امر است از و طی یو طی و راج فعل ماضی است
بر حرف جابا و اما عیبید السدی ارض قومنا و لم یا تا ذلک الکذوب الموحجا اما
تشبیه است در اصل اما ان بود لوان با صفت بیضا و الموحجا منصوبست بتقدیر بی
تب نصبت الی الفتح زید صیدی و قد اقلت من قبل الفتح فاعل زید است
و قبل قبل بود و بنون حج بان زید قد خان کل صدیق عنده من حمامه افراضا این
ساده ای مضافت با یا مستکم و کبره التفکر و زید مبتداست و قد خان خبر او
و کل امر است و افراضا مفعول او و صدیق حال است از افراضا یا صفت او و جایز
بنا بر ضرورت یا بواسطه انکه او متعلق صفت است نه صفت وین حمامه معلق و از
کج و زید بن بعد الموت و صلی و بیننا و بینک و بعد الموت سخن بری از حابین است
نه طرف و برابر افعال است از بر ز و خالفت از معنی نعم است و معنی بیت چنین باشد
که از زید و بن بعد الموت و صلی و بعد و یکون فراقا و فراقک از بری سخن بری
ما دنا اجا بر حرف ذال آ و ان لیون یوم راجع عثیه یا مندر فارک علی کل
الصلوات ان فعل است و لیون فاعل است و ای مندر محین جمله فعلی است و
احمل فاعل علامت و الصلوات مفعول او تب سخن من الملوک فی سالف الدهر
قد یا و سخن من الولیدنا در دو موضع فعلت بمعنی کذبناج جابا بی خالد فاعل
زیداً ربک السید یا محمد زیداً جابا فعل ماضی است و از برای ضرورت مضمون کرد پسند
و ای فاعل است و ربک و السدر در مضمون بند تجزیر و هم مرخم است و د امر است
از و دی بری و زید مفعول است و لوان فاعل اخر صفتا به لایحی

اليوم باقل حاله نازايد است و قال خالد فاعل اخرج است بر حرف دال هذا
 سليمان ابي جعفر فقال لشري حسن هذا فاعل ماضى است از معاداة و حق آن بود که
 آنچه نازدي نوليند و سليمان مفعول اوست و اني فاعل اوست و جعفر بدل است از
 يا عطف بيان و در قال خميرت که راجع است با سليمان و در آخر است هم
 فاعل او فاعل ماضى است و خميري که راجع است با حسن و لشري مفعول اوست
 جناد بعلی اجيب على اطراد و كان حيا و هلى شذوذ اسم كان خميرت در اد
 راجع است با جيب و جنادة قيد است بر شذوذ خبر اوست و اين جمله خبر كان
 حرف را اعني في سبيل التدبير و وجهه و وجهك مما في القوارير اصغر الكونيد است
 از خبر و پرسيدند او گفت اصغر الاحمال دارد که منسوب باشد بمصدر ي اي اصغر ما
 في القوارير پس اصغر را بجاي اسفرا رساند و اسم فاعل را بسيار بجاي مصدر نهند
 شايد که حال باشد از ما على تقدير و بصرف و جبك ايضا من الشئ في القوارير حال
 و ذلك الشئ اصغر و بعضي گفته اند شايد که وجه را بجاي مواجه که يزد و گويند جعفر
 منسوبت بد و تقرير جنين باشد که و كسر مواجه يك اصغر مما في القوارير است
 طاف عبد الله بالبيت سعة و سل من عبده المدتم ابابكر عبد الله رثينه است
 مصنف و سل عن سلطن است بمعنى السمع حج اما عبيد الله في الارض داره
 و فارق ابكر و فارق عمر و اما رثينه است و فاعل ماضى و قاصع قاة است و بگر
 مصنف اليه اوست و اقول لعبد الله ما يزيد انه سياييك عبد الله ما يزيد قام
 ال امر است از ولي بلي و عبد الله مفعول اناشد و در عبد الله ماضى رفع شايد و ان
 ظاهر است و لصب شايد بر تقدير اتصال كاف و الف اصبر بدل است از نون
 تا كيد خفيفه اقول العبد الله لما تقيته و نحن يدرب الروم عند القاطر لائم
 حراست و عبد عبده بود و ترجميم كرم و از نراي ضرورت و الله منسوبت بتقدير
 و القاصع قاة اراده تشبيه و خبر نيز شايد بر تقدير و طر امر است از طر بطراي
 الحرب و اقول لفا سما و الله عوني حيوة ابيك لي جملا طير القارا از نراي ضرورت

مقصود که دو دو سما امر است ما بون تا كيد خفيفه از دو سم لسم و ابيك شايد که مصنف
 اليه حيوة بود و شايد که مصنف اليه لقا بود لسكين برين تقدير لازم آيد که از حيوة
 تروين انداخته باشند براي ضرورت و بر قول اول تقدير جنين باشد که حيوة ا
 لقا، اي و الله عوني ضمن جملا طير و بر قول دوم جنين باشد که لقا و ابيك حيوة
 لي و الله عوني ضمن جملا طيرا و ذرونا كمة ثم استعينا من البير الذي حضر الامير الكا
 مفعول استعينا است و فاعل جعفر ضمير است راجع با و ح و لما قرء زيد علينا كتابه
 و في الصحف آثار عفا الله الراسر لا فضل ماضى مراد بقرء زيد طهر است يقال ما على
 قرء الارض شدة اي على طرفة و او مفعول است از ان للما و كتابه فاعل اوست و آثار
 منسوبت بكتاب چه او مصدر است و الراسر مبتدأ است و في الصحف خبر مقدم
 و عفا شايد که حال باشد و شايد که خبر باشد و تقدير جنين بود که عرفنا بر حرف ناز
 اني الناس قوم اسرون الغدر شميم و سمم کا ذبا في القول بهما زف امر است از
 و في بغي و الناس مبتدأ است و اسرون خبر او و هو مفعول اسرون و الغدر مبتدأ است
 و شميم هم اسم خبر او و اجملة قائم مقام مفعول است در اني و من امر است و هم مفعول
 او و کا ذبا شايد که بجاي مصدر واقع شده باشد و شايد که حال بود اي الكذب في
 حال الكذب ت زيدا اذا احاشنا بعد الصلة بالشر الكبر هم من خانه جاز تقدير جنين
 يا الكبر هم جاز زيد ابالشر اذا احاشنا بعد الصلة و من خانه بدل باشد از ضمير محذوف
 سميت بر حرف سين الناحد سا سو جواد و جبال و اعور ليلي اذ انام حار حيا
 عني است همچو خدام و اعور لا يضر ف است و محذوف است بو اورب و حار سا حا
 از ضمير باب عليك سلام الله ان قتل از حوا على النبي اني تا لك بالوسا و سا
 سلام الله شايد که تشبيه باشد و شايد که منسوب باشد باغرا اي اعتمر و الزم باسلام
 و شايد که منسوب باشد با قسم اول لطف و بالوسا و سا شايد تقدير جنين باشد که بي
 الوسا و سا و شايد که جنين باشد بل و سا و سا و بل امر بود از و بل بل و بالاد بر تقدير
 اول منسوب باشد باغرا اي اقصدا و اعتمر الوسا و سا و بر تقدير ثاني مفعول بل

باشد و معنی چنین بود که اسطر و سادس در حرف شین او قلنا ما تری منی و چشم فقاوا
 متی لم یظرا الصرا و چشم ما تری صله مرهول مبتداست و در چشم جزاء و واد در و چشم
 دوم بدل است از جمله صحرا و حشو او باشد از حاش الصید بحوشه و الصرا فاعل نظیر
 باشد از نظیره ای منی لم یشد حرا و ظرا نحو ثوا الصیدت و کما یقصد المینا مشیبا
 لهذا الیه یقصده الاعاشا الثنا مبتداست و کما یقصد مقدم جزاء و ما ما سو صولک
 و مشیبا حال است از مفعول یقصد که آن عبارتست از ای یقصد و مراد با معنی اسمی است
 و شافل است و الظیر مفعول او و یقصد بدل از او در صداد اینه فایده یک من میل
 رتبه فخر است ان لم تنکک لخصا لخصا فاعل است و فاعل و خصا لخصا مفعول و فاعل او
 کاف در یک نیاید که زاید بود و مفعول مجرد بود و شاید که معنی مثل باشد مصاف با
 مفعول میل خصیت راجع با و ب و تری من جو مک نحو منند و ان شط المزاریک را
 المفعول ملتی و با عامل در دو تقدیر چنین باشد و تری انت یا فلان من جو مک مثل
 المفعول نحو منند و ان شط المزاریک در حرف طحیری یافت شد بر ظان مستتر بحکایت
 فاعلی تک حظ ال معنی دو کلمه است یکی آن معنی دوم آن که در اصل مانا بود و
 حیره کرده شد دنون در نون ادغام کرده و از برای حمل در ج حذف الف کرده
 و تقدیر چنین باشد که ما انما مستتر بکوب استنی لخاصا ثم قالت الیها التي تود الیها
 در لخاصا جریز باشد تقدیر علیها و نصب شاید که جایز باشد با که بار انداخته
 باشند و مفعول کرده بچو امر تک الحیز و الیها در اصل ال حافظ بود و ال امر
 از الی بولی اذا الباء و حافظ فاعل ماضی است معنی راجع و الیها که در آخر است فاعل
 بود و مفعول او محذوف بقدر چنین باشد که ال حافظ بود و الیها بر حرف من
 اذا انحل زید ابوالوصال کن حلیقا فقد خان العهود و صیغا امر است و ذاعقول
 او و داخل صفت زاو زید بدل است از فعل اعطف بیان ب و قیل منی اصل بلاد
 سجد فقلت لهم اذا جاء الرجاء تقدیر چنین است که فقلت الرجاء اذا جاء ای فقلت
 احلما الرجاء اذا جاء بر حرف عین چیزی یافت شد بر حرف فاء حذوفی آن یث

باکیا قابل فی حب همدستف ان مصدر است و زید مجرد و بد و باکیا حال از زید
 و قابل خبر جمله ای محذوفت و ف امر است از و فی یعنی و حب امر است از حب
 و من امر است از من بین و دن از دن بدین و دستف جواب او امر مذکور است و فی
 آن بود که حرف عطف در ج و من و دن مذکور بودی ب خالف ابن الشنا
 فی کل امر فاکر منه که فقد که مبتداست الحاف حال منادی است و فی حرف جر است
 یا بالقاء ساکنین ساقط شده و ابن الشنا و مجرد است بدو و اختلاف مبتداست فی
 کل امر مقدم جزاء و ج نحو فی عمر اونی الحاقا علیه اذ انما اسلمت مستتمه الموافقی انی
 ان میل خائف است تا ان حرف شرط باشد و میل مجهول ال ضمیر و راجع با عمر و
 حال از آن ضمیر و موافق منصوب باشد بخلاف بر حرف قاف و قیل منی استس امر
 فانما تقار الخوانی ان تشیب المفار قامر و لفظ است یکی ام دوم زن از زنان
 زین اذ اعطی و تقدیر چنین باشد که استس من المعارق او عطا فانما تقار الخوانی
 ان تشیب جی ای المعارق او عطا فانما تقار الخوانی ان تشیب جی ای المعارق
 ب کل لمانس عندنا زادهم و کل یوم و عدد رزقه کل در هر صورت امر است از اکل
 یا کل و تقدیر چنین است که کل لمانس عندنا زادهم و کل یوم لام در اول جاره است
 و در دوم ابتداء و یوم خبر است و محذوفت ای لهذا الیوم رزقه و مفعول کل است
 و کاف آتی السلم اقبار اجفا و عطفه و فی اسحب استباه النبا العوارک تقدیر
 چنین باشد که المولون فی السلم کذا فی اسحب کذا ای مقلوب و مرة اخبارا و مرة
 استباه النبا و اما بارکان کثیره الوقوع است در لام او جدا الصالحین لهم خبرها و جبا
 و حب سلسله و جنات عطف است با اعتبار معنی با محل لهم جزا و ب سلام عماد عطا
 کنه نانه و لا استعمال ان تکامل له عقل ام قتل بالم لیس فاعله است و عمر و بجای فاعل او
 ای اسلمت شیخ اس عمر و ج من ابا قاسم و ام اباه و لرزیا دن اباه و اجبر لاس در
 موضع امر است از ان دل از دلی و ابا قاسم شاید مفعول او باشد و شاید که منادی بود
 ام امر است از ان یام ولی امر است از فی علی در زید مفعول او در حرف میم اثبتیه

ثمنیه شانما سلبت نوادی بلا جرم جنت به اسلا مقدر است و چنین است که مثلا
 ثمنیه شانما سلبت نوادی بلا جرم جنیت بهات فاصحت خطا جود جنتها
 کان نظار سو ما فلان مقدر چنین است که فاصحت بعد جنتها فقر کان فلان خطا سو ما
 در لون آفرعون ملی و ده مان الاولی رعو الی تحت لاطیطیه فار و دنا تر آست
 ارد فرست لدر الطیبه و عول شاید که بعضی معونه باشد و معنی چنین بود که اخط معونه علی
 و شاید که علم زنی بود و دوماه چه دعاست از روی الشی بی اذ انصف و سقط و بان فاعل
 بجهت او و فاعل بطنی محمد وقت تقدیر چنین باشد که در بی سقط و نصف مان الذین
 رعو الی تحت لاطیطیه اند فارون تب یا رازق الدرره الحمره و انبها علی سائله علی
 غیر مطون تقدیر چنین است که یا رازق الدرره الحمره ای المره الحمره و انبها علی
 غیر مطون حج رمننا خاتم حیث الثقینا و هذا عامر زیداً بقیننا خاتم دو کله است بی
 حالت رخم بقدرینها بنا بر ضرورت و دوم که من حرف جر است و هذا ارضادات
 در زید فاعل اوست و عامر اسفول دوست و مال زید آب اذ اقل من زاد سعیداً
 فانه حسان مال امر است از مالی مالی اذ العمل زید اسفول اوست و اب اسفول
 از بان مین و سعید اسفول است نام و اند معنی اقصه مضراوت و حان حال
 باشد از دو باشد شاید که منادای سکر بود و اشتقاق حسان یا رخس یا رخس
 اکلت و جاجان و لطان و کمارک المطلب بطنان و جاج جمع و جاجه ان اسم فاعل
 از متا نیز او هم چنین بطنان و لطان و ان صفت بر صوف محذوف باشد ای
 و جاجه قبل ان و اولو لا معالی سعید لام و لعلما تثبت بی اذ قال سلما مقدر
 چنین است که لولام فاعلی سعید و حق آن بود که یا مفتوح باشد لیکن ساکن کرد از برای
 ضرورت و لام فاعل لام است و در نقا حال است از فاعلی و سلمان دو لفظ است
 یکی سئل و دوم مان ای سئل کذب در ما آینه ابن الغریز صاحب سعید
 قد منی وصالها اذ فلان تقدیر چنین است که این الغریز قد منی بهذا یا صاحب
 عمر و صهر و صالها بر این تقدیر بدل باشد از مندی بل اشمال و شاید که گوئیم مندا

منسوب

منسوبست بعضی محذوف که مننی الت بر آن دو صالها منسوبست مننی و تقدیر چنین
 که احب مندا ت منول عمرا لاند عد فر با اطل رمی بقبا و لان اخیه نوم علم شخصی است
 سر حم ای یا منول دل امر است و عمر اسفول او همچنین در لابن اخیه حج و عا حال در اب
 السوات فو قه در از منی الناس الکرام و جوهها دعا امر است و عا لاسفول او در اب
 السوات منداست و فرقه جبر او و زار فعل است و الناس فاعل و الکرام صفت او
 و منی سو منی است مشهور در که است و جوهها شاید که فاعل الکرام است و شاید
 که بدل باشد از ناس در و او ولی بن سعید صاحب ای صاحب قلیل السخلاف لاهر
 و لاهر دال امر است و یا از اشباع کسره ناشی شد و صاحب اسفول اوست و بن سعید
 شاید که حال باشد از صاحب و قلیل بر رفع خبر مندی محذوفست و منسوب صفت بعد
 صفت صاحب و حر و نا و عد و اهر و در مقهور بند سعیدری ای لا یحزن حر و نا و لا
 بعد و عد و در یا آ طلیعی الی بالعلی منجد عاطف عالی سناری و طیبینی الیها
 الماعیما صد مصباح است و عیا امر است از و عی الی و الف صیغه حلیین است
 و طیبینی ای تعجینی و تعجینی و فاعل او صیغه است راجع با علی و اما قسم ثانی که تعلق
 بمائل علمی دارد بر دو قسم شود چنان مسائل یا سقوله یا سقوله و صهر و سعید
 از کثرت چون صورت نه بندد با جبهه هر یک چند مثال ایراد کنیم امثله اجایی
 متعلقه بمائل منقوله اما کله ان شتم حرف محبوب او اسم لما فیه حرف طلوب
 ان لغم است چه او چون از برای تصدیق یا عدده عذ السوال باشد حرف محو
 و چون مفرد انعام گیرند اسم جزئی بود که در و نافه طلوب باشد با الیها
 میصل آخره با و له و بعلم معکونه مثل عمله آن یا است حج ای موطن لیس الذکر ان
 بر افع الفوال و تبرزانات المجال بان در اعداد است که از سه ماده از برای مذکر بنا
 کنند از برای مؤنث بقیه تا مثلاً گویند ثلثه رجال و ثلثه نوة که ای مضاف
 مضاف اصل من عربی الاضافه و عرده و اختلقت حکمه من ماء و عرده آن
 کدن است که در لاهر چه اضافه کنند مجرور که مکرر عرده که چون عرده بعد

بعد از او باشد منسوب واقع شود و با اسم صحیح بلا علة کیون ادا شدت فعل و حرف ثانی
 یجبر عن واحد وان سکتوا و سکتا صار الفان الف است چه او با اعتبار سخی حرف است
 و باعتبار تغییر از آن اسم بدلیل دخول خواص اسم در واکر فارما مقبوح کنند فعل ماضی باشد
 چنانکه الف بالف داو سده حقت و سحر هندی واکر وسط او را که لام است ساکن کنند
 الف باشد و ما تابع لم تبع متوجه فی لفظه و علة البیت ما دا اعلم غیر علم نافع البت فی
 اتقانه حتی ثبت آنچه سؤال می کند این صورت که با ذال العلم غیر علم چه ذال اسم است
 و یعلم در محل نصب که خبر است و غیر علم صفت بعلم مضرباید که تابع موصوف بود
 لفظاً و محلاً و موصوف در این صورت لفظاً محرم در است و محلاً منسوب و غیر علم صفت
 است مرفوع و یا محرم الا و یا این لفظه ثابت مخالف باها از توصیف آن حرف
 صرفت با جماع الوری و الصرف فی تکرار لا الی عرف ان لفظ ثانی است و امثال او
 چون او را علم مذکری سازند کذا ولی حاله و انا حاله و لی عمة و انا عمة ما حاله التي انتم
 لهما فان ابی امه امها ابوه اخي و اخوه ابی حج ولی حاله کذا حکما فان الف الفیة الی
 عنده متون الدرایه و علمها بین لسانها حاله و کیف للفس باهما فلسها
 و لا مشرکین شریقه احمد نامتها مقهوره حاله که خواهر زاده او حال باشد برین وجه
 توان کرد که مردی دوزن خواهر یکی مریم نام دوم عایشه نام مریم دختری میاد
 و عایشه پیری این شخص دخت مریم را بیدر عایشه که زن او است دهد چون آن
 دختر از او بزاید حاله پسر او باشد و این پسر حال آن دختر باشد زیرا که او برادر مادر
 او است از جنس پدر و تصور هم که برادر زاده او هم باشد بر این وجه که شخصی را پیری
 باشد و پسر او را را در برادری بود و آن برادر او را در پسر او را خواهر و از او
 دختری شود آنکه دختر عمه او باشد چنانکه خواهر برادر است و هم آنکه دختر باشد چنان
 که او برادر برادر است و آنچه گفت ولی حاله کذا حکما یعنی در آن حاله خواهر
 و خواهر حاله مادرین و تصور این بر این وجه باید کرد که مردی را دختری باشد و آن
 دختر را پیری و آن پسر را خواهری پسر آن پسر خواهر خود را سجد مادری خود دهد

داراد دختری بوجو داید پس مادر دختر خواهر او باشد از پدر مادر او خواهر آنکه دختر طا
 یا حالی آنکه یک پسر عموک ابی حدک این صورت چنان باشد که زنی سجد را بر آن زن را
 دختری از شوهر دیگر بوده باشد آنکه دختر را پدر زید سجد او را هر یک را پسر شود و این سخن
 زید گوید یا پسر زیدی امراة فالت اخي قد ذهب مستغنیاً و اثره من ذهب خلف
 حاب من ذمیره من مله الموروث و المكتب اعطانی الدینار قاسمها فاستخرج التوریه
 از حساب این مسئله را امیر المؤمنین پسر سپیدند و سؤال آنست که زنی با او گفت برادر
 من وفات یافت و مشغول دنیا رگه داشت و مرا از آنجا یکینار میدهند من
 چگونه تواند بود علی فرمود چون برادر ترا و دختر و مادر و زن و دوازده برادر ترا
 باشد و بخواهر هر آینه این یک خواهر را از تر که او که مشغول دنیا رست سجد
 یکینار برسد زیرا که ثمن مشغول که چهار صد باشد حق و خزان بود و دیگر
 آن که صد است نصیب مادر دشمن آن که چندان در خ است نصیب زن باقی مان
 بیت و دختر هر برادر برادر باشد و خواهر را یکی در مشغول است که دو شخص بخت
 رسول آمد یعنی از آن پسرید که العیسوی را از امر کلک کل علی مرع فخذ لهم
 کل بل علیه النیجه و دیگری پسرید که طمس طایف فاندق و ترک مشغول فلن الثب
 رسول اث را حواله بجهانه کرد و سپس از آنان جواب نداد امیر المؤمنین در آن
 غایب بود چون حاضر شد بر عرض نمودند در جواب اول فرمود جرح البهاجیا
 در جواب دوم گفت الثب الشبلی مبعطاً رسول در آن روز فرمود انا منیه احلم
 و علی بابها و سؤال اول است که اگر شتر شت در صحرا شخصی حمل برد و او را هلاک کند
 و بر صاحب شتر ثابت شود یا نه در جواب گفت جرح حیوانات عجایب بر باشد
 و سؤال دوم آنست که شخصی از بلندی در افتاد و هلاک شد و او را کسی مانند میراث
 او از آن که باشد در جواب گفت میراث از آن پسر او باشد در حالتی که دیگر آنرا داد
 کرده باشد یعنی اگر صاحب حق دیگر نباشد و الله علم احاجی متعلقه با علم او را
 خدا اجابیل اجابیل اسم البجیب الی حیوت فانت امام البلد و حرف

همچو نیا ربع اذ ازال احد چه از احد چون سیم اسقاط کنند احد مانند ب در نیم حرف
 الاسم اربعة و فی السیدک سوخته اذ اسقطت حرفین رال الاسم اربعة چون نیم حرف
 تا و سیم اسقاط کنند هیچ مانند و امثال این لغز القریب الی خوانند چون عمل این چنین
 نیز تواند کرد و نیز که چون از جا و سیم اسقاط کنند هیچ مانند و بر هلام نیز می توان کرد
 زیرا که چون از او همین و لام میدارند هیچ مانند ج در سید یا سید یا سید یا سید یا سید
 المصن من الیس لو طرت من اسمه تینه لا تقطع الصوم من الناس چه از سید
 چون سیم میدارند عهد مانند و در عیسی نام بت من چهار حرف است بدان
 و دو حرف سی دوی دیگر آن چه عین مضاد و یاد و شتا و نذ و ابر آن سیم و یا مانند
 و آن سی باشد بلفظ و در کتب ثانی السحرف من اسم من الی عبده جذر لا و لها خیر
 خلاف و کذا لک الشانف اخره جذر و هذا فی الدلالة کاف جذر است دبا جذر
 ضعف فون و در کمر اسوالی یا من کل حرف من اسم الی عبده عشر الی آخر الاسم
 چه ت عشر کاف و کاف عشر را و در حیدرستانی ره گفته در مدح علی همت
 چون عظیم بود و خیلر گشت مغلوب او صاحب مطیر چه حیدر را چون قلب کنند بر
 شود و در هیچ آری بر بار است ح در کمال آن بت که سرد سخن است قلب
 تصفیر قلب نیست بوجهی دیگر از غایت لطف یارم آیت میان کل حکیمه
 در سو و گفته اند نقش دهن و صورت و زبان کلام بر بر بط خود ساز برون آرز
 چه نام است و جبهی دیگر چه پرسیدم از نام ان دلستان روان دست خود را به
 بر بط بود جی در دیگر اسمی اذ اصغرت بالفارسیا آخر چه دیگر را چون تصحیف کنند
 دیگر شود احامی منقلبه بغير اعلام آ در قلم و ذی اصغر را کعب ساجد اخی سحر
 جاری طارم سخن لا و فاتها مختلف فی خدمه الباری تب در اکثری چیست این
 کل اسمان کردار آفتاب اندر و گرفته قرار نعمت و محنت است آثارش آسمان
 ضعیف بود آثار که حوزد زینهار بر اصداء گاه اجابرا و پدر زینهار تا خرم کار مات لی
 تدبر کاشف راز است بکفایت زد و دیگر این است بر تحت رو و کبر اشارت است بر

نسخی اکابر از هر کتب است بر نیم حرف
 علامت

کتاب
 بیما کل و تماشیل
 ابن و حشیه در طلما
 و تسخیرات کواکب
 بسعی و استمام میرزا محمد
 ملک الکتاب در
 بمبئی بزبور طبع
 در ۱۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي الهيم في قلب من يشاء ليس يحل في الارض والسماء يعطي العلم والحق لمن يشاء
 من عباده المخلصاء والصلوة والشنا على نطفة دائرة احلكه ومحل القلب من الرحي الهني
 محرم واهل بيته الطيبين الطاهرين ابد الابدين ووجه الداهرين واجد ان كتاب موسوم
 برميائل وتماميل ان وحشية وشمائل است برسه مقصد مقصد اول در طبقات
 ورمياكل وتماميل مقصد دوم در علم تنبيه كواكب سبعة مقصد سيم در علوم غرائب
 ونير حجاب مقصد اول شمائل است بر دو فصل فصل اول در مشرف فضيلت
 اين علم بدان وقتك اندك فائز ترين خصال جامعيت است ميان كمال لذت
 وكمال قدرت وهر آنچه سبب ايندو كمال شود دست نيت در آنكه شرف نجابت
 فضيلت او نهايت واما انكه لذت او اكل لذات علوم است بمانا بر اين كه اين علم
 شخص را بر اسرار عالم ملك ملكوت اطلاع ميدهد بلكه او را چنان خرد اندك رو و جانيا ترا
 مشاهده كند و با ايشان سخن گويد و شنود و محال ايشان شود و چي از ايشان كرد
 واما انكه بر اين علم قدرت حاصل شود بمانا انكه فائز تر بر اين علم بر هر چه خواهد قادر
 بود چنانكه ايراضي كه الهيا ازان عاجز باشند

صحن بر من و جدام و زمانت و عشق مریح لغابت و مانند ان تواند کرد و بواسطه انکه
 او با استعانت بر و حایات مذکور گشته تدبیر کنند و طب با استعانت جهایات
 دست نیت در آنکه رو حایات قوی تر باشند از جهایات در تغایر آمده است
 که سبب تر در مردان بود که هلا در زمین با بل که تحت گاه او بود و شش طلسم کرده
 بودند که عقول و لو نام در ادراک و افهام ان عاجز بود اول انکه بعلی از سن سینه
 بودند که هر گاه که جاسوسی یا دردی در ان شهر آمدی ازان بط او ازی بر آمدی چنان
 جمله اهل شهر شنیدندی و دانستندی که مضمود او چیست و انکه را جستندی و در

طلسی که بر کس اجزای کم شدی بزوال طبل آمدی دوره بران طبل زدی او را
 بر آمدی که گشته تو در طلان موضع است و چنان بودی سیم اینه که هر کس
 خواست که بر حال غایبی واقف شود در ان اینه نگاه کردی و خیال ان کس
 در ان اینه در هر شهر که مقام داشتی و در هر حال که بودی مشاهده کردی چنان
 حوضی که نمرود هر سال یکروز بر لب حوض حشمتی ساختی و از اطراف مملکت او
 اعیان و اشرف سجدت آمدندی و هر یک از ان شهره نوعی با خود آوردندی
 و در ان حوض رختبندی نمود و اناره سابقان کردی تا ایشا از ان حوض
 شراب دهد از برای هر کس همان چیز بر آمدی پنجم غدیری که چون دو کس با هم
 مناظرعت کردی در اسباج رفتندی هر که بر باطل بودی اب بر او زیاده گشتی
 خیا چنانکه اگر خدا کردن نهادی غرق شدی ششم انکه بر در خانه او درختی بود
 که قامت لنگه او را سایه کردی و نیز فایز تر بدین علم سهارت محاربه و مبارزه
 و مقاتله بر قهر دشمنان و فتح سفندان قادر شدی چنانکه نقل است از ارباب طایفه
 که میان حکیم کامل برهماطوس و بیداعوش ترک در با بل مناظرعت افتاد بیداعوش
 گفت ترا با من چگونه طاقت باشد که مریخ و زحل از مقادست با من عاجز تر بر جا
 طوس از بیداعوش چنان این بشنید ترسخ محرق ساخت و بروح مریخ استعانت
 حبت تا بیداعوش سوخت و خلق سهار بیداعوش را و با سو دند و او بخشتر علی آورد
 که در بلاد هند طلی بود پس عاقل و عالم اسرار نجوم و او تنخیر مریخ کرده بود ملکی
 دیگر قصد ملک او کرد و هر چند با این ملک می گفتند که دشمن میرسد بدان
 القات میبکد و تا نزدیک شهر رسید و او با جمعی از ان با بغیرت مشغول بود
 در ان وقت مریخ رجوع کرد و بدفع او استعانت طلبید چون قریب ساهی
 گذشت دیدند که از هوا چیزی میاید چون پیش ایشان فرود آمد اینه دیدند
 از سن شکل مثلت و سری بریده در اسباجها نده مذمای ملک ازان تر رسیدند
 و همه روی بگریز نهادند ملک بخندید و ایشا را طلبید و گفت نمرود و همید که

که این سرگشته است که خدا ملک نامیکرد و من دفع او بدان چیز کردم که شمارا
 در سعی تحصیل این نسبت بجهنم و عاقبت میکردید ایان خدمت کردند و سعادت
 خواستند پس گفت میدانید که سبب تملیک این اینه چیست گفتند نه گفت
 آنکه چون ابتدا جعل کردم مرغ در تملیک آفتاب بود پس اتباع ان ملک قبول
 کردند و پیش سپرد و رفتند و ارضال بدرش اعلام کردند ان پسر را بر اعلی
 و از ایشان تقصیر سبب انجیل مینمود و ایشان گفتند ان شخص مگر تسخیر مرغ کرده است
 او با چهار مرد از برابره و غیر هم بدعت مرغ متحول شدند چون مدت یکماه برید
 صاعقه بر آمد و همه را بوقت و نیز فانیس بدین علم سبب اعلام ارواح بر او بود
 که عادت خوانند شد واقف کرد و در انضاران احتراز نماید چنانکه ارباب است
 خرافی نقل است که گفت روح رحل بن متصل بود و عاقبت بن میکرد بعضی از خاد
 میش محقق شدند میگرددند که اولی تر از خلافت تحلیس میکند محقق بدین
 متعین شدن در خانه خفته بودم روح عاقبت بن فرود آمد و مرا بیدار کرد و در سخن
 فرمود بن از خانه بیرون ادم و در خانه بعضی دوستان مخفی شدم هم در ان شب
 رسول محقق بر سید و مرا اولی بن سنا از طلب کرد پس بن در خانه خفته بود و او
 میبیدند سخلم بر افروختند و جستجوی بن کردند پس با ایان میاید و میرفت
 و ایشان او را منی شناختند و می پنداشتند او کی از ایشان است روح عاقبت بن
 سر از ان خبر داد و گفت چه امر اینست چون پسر من میگردد و ایند نامن نیز نزد دکنم و ان
 شناسند گفته میلاج بود در مقاله مرغ و کوهی ثابت از مزاج مرغ بود و در سیلاج
 از نفس سالم بر تو این نیست که نه بینند یا کردند ترسانند چنانکه بر او این بودم
 پس بن نیز زنجی کردم چنانکه چون چهل روز بر اید ان دشمن بدترین حالتی
 ملاک شد و نیز فانیس بر این علم قادر بود بر اینکه مطلقا ما را از دست طالمان خلاص کند
 و چیزهای گوناگون از او تصدق فرسنگ و هزار فرسنگ یا بیشتر در در باشند به بینند و در
 ان تصرف کند چنانکه نسبت بن فرود آورده است که یکی از اهل انصیصاعت محلی

ساخته بود که چون او در چشم میگشاید همه چیزها را میدید و اگر چه در فاقیت بعید بودند
 روزی بن و قطا بن اوقای اعلی که جوستیم امتحان او کنیم در خانه او رفتیم و نامه
 نوشتیم و او در خانه دیگر بود هر چه ما نوشتیم او حرف بحرف بخواند چنانکه دیگری
 بعد از کز اربطه متواند خواند پس قطا، از حالت برادر خود که غایب بود پرسید
 گفت برادر تو بر بخور است و او را فرزند می شد طالع او تو راست است و در وجه از ان
 تقصیر کرد و در سخن بود فصل دوم بتربطه اشتغال عمل بدانکه اهل انصیصاعت
 یا نزد بشرط واجب میدانند اول لغی سنگ در تاتیر عمل چه با سنگ و ترود و حج
 اثر ظاهر شود چهار روح از قلوب مطلع اند پس چنانکه اگر شخصی را یکی از اشخاص
 لشری در سعادت و مدد و شوقی نباشد و بر ان قادر ندانند و در دکان عجز و جل
 بر دو ان شخص بر نیت او مطلع باشد اگر از او الهام معادتی کند بدان اهتمام
 نماید ارواح نیز کسی را بر سر، طن و خدم و ثوق او برایشان واقع شوند اجابت کنند
 و التفات نمایند و نیز قوت تفانی بی از قوی ترین ارکان است و در نیاب
 و ان بواسطه است که سنگ و ترود باقی نماند و بیم انکه اگر چند نوبت
 عمل کرده باشند و اثر ان ظاهر نگردد باید که از معاودت در عمل اظهار طلال نماید
 و ترک نماید و چه مطلوب این علم نه بدان مشابه است که چیزی دیگر از طلب بدان
 رسد و سنگ نیت در انکه هر چه یک عجز تر حصول او دشوار تر بود پس باید که از ان
 اعراض نماید و اگر بر اینک چیزی از ان واقع شود از ان بسیار داند و اجتهاد و بلوغ نماید
 که البته عاقبت الامر مطلوب رسد چه نقل است از اربطه طالیس که گفت بن
 شب در روز در نیاب سعی مینمودم و هر وقت که از او بجزی می رسیدم بدان خدا را
 شکر میکردم فکر می رسیدم از ان طول نکشتم و کمان بدیدم و همچنان سعی میکردم
 تا عاقبت مطلوب رسیدم دهم سخن او است که گفت طالب انجیل همچون عاقبت
 که عشوق او سرگشته کند چه اگر او از طلب تقاعد کند هرگز بدو نرسد اگر چه در طلب
 او کوشد و از جفا و سرگشتی او مرتفع نشود هم مطلوب برسد و اگر چه بعد از مدت

در از بود و هر که عاقل بود دانند که اگر شخصی خواهری را مالوس کرد اندک در حدت
 اسیری یا ملکی ممکن شود او را چند مدت باید رحمت کشید و چه شفت عمل باید کرد
 تا مگر آن حالت صورت بندد و چنینست نخر ارواح مجرده و استیاس ایشان اسان
 دست و هر سیم آنکه کمان نبرد که با نچه طالع مقتضی وصول آن نیست تواند رسید
 گوید چون خلاف آنچه از برای من مقدر است من نخواهد رسید سی و اجنه با چه
 فائده زیرا که با جنها و شیعه بیکه طالع اقتضای آن کند توان رسید چنانکه ملک
 اقتضای برودت کند و مردم از اجنه های گرم و با سبهای ثقیل و آتش دفع کنند
 و کار اقتضای حرارت آن کند و مردم از اجنه های خنک و آبهای سرد و چیزهای خنک
 دفع کنند و از اسرار سلیموس نقل است که گفت مرا یونس اینعلم ظاهر شد و طالع من
 اقتضای آن میکرد من اجنه ها نمودم عاقبت مطلوبت چهارم آنکه اسرار این علم در
 آن جایز ندارند و اظهار از اجنه های و ضاق پوشیده دارند تا از اسرار رسیده شود
 و مایه بخور و فساد سازند و نیز ارواح عالم عوی از دوقضای انسان بر اسرار ایشان گذر
 دارند چه غالب آنکه هر که واقع شود از خدایان و نیت برین آید و دعوی لاهوتیت
 کند و طاعنی شود و فساد بسیار آن سوله کرد و در هیچ آنکه باید مهارت اعمال در شب
 نماید چه افتاب طلغانی قاهر است و با قهر او و ارواح بر افعال قادر نتواند شد
 و جمعیت قوت نقانی که گزینی و تین است درین در شب بیشتر صورت مند چه
 در روز حواس محسوسات مشغول باشند و هر س در کتاب اسرار نیز نجات گفتند
 خیر یا عمل به العاقل یا شخصی من عیون اشهر و شروق آتش لان عیون الناس جادیه
 بر و حاینها و ارواح النیر شخصی لغاد و شروق آتش مطل الزیر سخات تا میهنیا
 ششم آنکه باید عمل از جنه جبری بود که خیر او علیه برترش داشته باشد یا خالی
 از شر بوده باشد تا زودتر حاصل کرد و در جنای طبیعت کلی عالم بر خیر است
 و هر که عمل او از برای شرف او بود آن طبیعت کلی منازع او شود و اثر آن کمتر ظاهر
 مسکند و در بعضی آنکه از برای خیرهای جنس خیر استقامت بر و حاینها کند بلکه

ناید عمل او از برای امور عظیمه بود بحسب سببیت بار و حاینها ششم آنکه در سیم با
 ایشان رجوع کنند چه اگر همچون تصدیع و ابرام بود گاه باشد که آنکس را طراک کند
 ششم آنکه تعلیق دهم کند بجلی که تصدیق شود چه دهم را تا اثراتی غریب است
 دهم آنکه قوی دل و نیت رای و صبور بود بود فور عطر
 و طهارت ظاهر و باطن محلی باشد یا ز دهم آنکه نفس او فسرده مرده نباشد بلکه زنده
 بود چنانچه چون چیزی از امور رده حاینها بر و لایح شود در او شوق بدید آید
 و حرکت او از برای طلب لذاتی نباشد و او از دهم آنکه رعایت حال بحسب کسبت
 و کیفیت واجب دانند اما رعایت بحسب کسبت آنکه کم خورد و چه بسیار خوردن
 حواس را مگر کرد و اندک نفس را از فکر ذکر باز دارد و تا تواند روزه دارد و دستزدن
 تعلیق میکند تا آخر سجا میکه بسدر حق التقا تواند کرد و اما رعایت کیفیت آنکه از
 حیوانات و حشرات اجتناب کند و بنان و نمک یا نوعی از جنوب یا بر وضو نیت
 یا شیخ التقا نماید و اگر جنوب را با هم خلط کنند هم باک نباشد چه هر گاه چهل روز
 بر این وجه روزه دارد روح و نفس او صافی شود و بیشتر خیره بر او روشن کرد و در دهم
 آنکه دل را از فضول افکار رزیده پاک کند و از استذات دنیا اعراض نماید و مسح
 گونه لغات کند چه هر گاه از هجوم قلت خطوط و طبلان در گذرد سر او از ماسوقی
 این مطلب حالی کرد و وصول مطلوب با سان تر چهار دهم آنکه ندر از اخطا
 رزیده پاک کرد و اندک هر که در بدن او اخطا رزیده غالب باشد سخیلات همه مناسب
 آن خلط بود و از تفکر در این عرض بازماند یا نزد دهم آنکه بعلم نجوم و دقائق آن دان
 باشد تا طبایع کواکب و بروج و منازل قمر و طبایع درجات فلک و انظار سوره
 سخن شناسد و چون عملی خواهد کرد که بدانند که منوی آن که گاه کسبت دهم را آنچه
 بدو داشته باشد از ایام و ساعات و الوان و اشکال و اطعمه و اشربه و طبوسات
 و بخورات و غیر آن همه را جمع کند تا در بیشتر قوی تر بود و مقصد دهم در طهارت جان
 طلسمی خواهد کرد در زمانی مناسب آن ختمی کند چنانکه اگر جنه گرمی بود تا سبب

داگر از برای سردی بود درستان و علی بن ابی طالب تا گو که حاجت در وقت ساعت است
 بعمل بود و گو که سعادنت او در آن محل در او باقیه طلسمی کامل است که در او گو
 ثابت و نه گو که بسیار معادن باشند تا نسبت آن طبایع چهار گانه حاصل شود
 و واجب است که یکی از اینها عطار بود چه اعمال را برود و طلسمی تمام است پس در آن وقت
 صورتی از یکی از فلزات سبک که آن گو که دلالت کند بر آنم در جوه در آن صورت
 و این وقت می تواند کرد که پیش از آنکه گو که بر وجه مناسب آن مطلوب رسد البته
 و ادایه آن سجد حاصل کند تا چون در این وجه باقی طلوع رسد در حالی که از برای
 ترتیب داده باشد فرود ریزد و اگر علی از جنه عداوت بود و اختیار عطار بود
 بروی که گفته شد در ساعت او در وجه که مناسب است حاجت بود بخورد که نازیب
 سخته و یا حجاز رزق صورتی سازد و مناسب مطلوب فتنی مناسبه بر آنجا کند و اگر
 در آن وقت نام و نعت او یاد کند تا اثر قویتر بود و اگر از برای صحبت بود و اختیار جوه
 و اسویریکه مناسب مطلوب او باشد و علی بن ابی طالب
 این همیشه گفته است که اگر کسی خواهد از برای جاه و منزلت خود و بیت و شجاعت
 طلسمی درست کند چون آفتاب بر وجه اول محل یا چهارم یا پنجم یا چهارم یا پنجم
 و شانزدهم از سلطان یا هفتم و بیستم یا اول و دوم یا اول
 و بیت و دوم و بیت و سیم از میزان یا اول عقرب یا هفتم یا جدی یا بیت
 سیم از دلو یا پنجم و بیت و سیم از حوت رسد و بر دایره افق شرقی بود و در پنج
 یا عاشره آفتاب و رطل ساقط از برج آفتاب در آن وقت گنبدی از حد بسیار خوب
 بسازد و بر آنجا صورت سردی بر گریخته در بر سر او حاجی ثقبالی کرده و در پنج
 و حربه در دست گرفته و سبابه دست چپ بر بدن نهاده و اگر در آن وقت سگ
 از آن نقشها بنفشند چون آفتاب در اندر وجه باقی مشرق برسد برین مشغول شود و تا
 برج که آفتاب در دست طلوع میکند مشغول باشد و چون تمام طلوع کند دست از
 عمل باز گیرد و انتظار کند تا بار دیگر آفتاب در همان درجه باقی مشرقی رسد تمام کند

داگر از برای سردی بود درستان و علی بن ابی طالب تا گو که حاجت در وقت ساعت است

د صورت چون تمام شود قطعه از زر خالص و المیت تفریح حاصل کند و چون آفتاب
 بهمان حالت خود کند از آن زر خالصی بریزد و مکن را در او ترکیب کند پس آنجا
 حلا داده در کوزه آبگینه زرد یا سفید که پاک باشد بریزد در کوزه از دیباچ مسک
 و پاک بر او اندازند و او را در برابر برج جوزا هفت شب تخم کند چنانچه که مناسب است
 باشد و چون جوزا فروردین از آن بر دارد چون هفت شب کند در غرض حاصل شود
 هر که آنجا تم را در دست گیرد در چشم مردم با همیت باشد و همه حاجت او را برود
 و همیشه در نزد سلاطین خداوند مرتبه گردد و اگر سحر بود و طفرایه در آن قرار

سیاست و صورت مذکوره بر وجهی است که نوشته شده است
 طاسم دیگر هم از آن ادب برای کسب مال در وقت رزق حسن حیثیت
 چون شتری بهفنده در جهل یا نوزدهم یا نوزدهم یا بیست و سیم اسد یا بیست
 و پنجم و بیت و نهم بر آن یا نهم قوس یا پنجم جدی رسد و بر آن شتری
 باشد و زهره و شمس مناظر او و عطار و ساقط از او و اگر آنچه دست نهم

باید که عطار و ساقط باشد از او و زهره و مناظر فوق الارض در آن وقت قطعه از زر خالص
 بسازند و از او مثال لومی تخم بریزد و از آنکه پاک کند و چون شتری بهمان حال
 خود کند بر کوهی آن لوح شمال شتری نقش کند و بر روی دیگر صورت رطل چنانچه
 بر منبر آبیاده باشد و طلا دوی در دست گرفته و تر از دینی در دست و از او برابر
 شتری هفت شب تخم کند و باید که بر سر آن لوح سوراخی کند در میان آن را بر ششم در
 آنجا کشد و هر که این لوح در گردن اندازد و با خود بکند در روزی او فرج شود پیش
 او خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فوائد بسیار بیند و صورت بر وجهی است
 که نوشته شده طلسمی دیگر هم از آن او از برای طلب باران و آب چون آفتاب امانه

در وجه نوزدهم یا اول و یا نوزدهم جوزا یا سیزدهم سرطان یا نوزدهم
 و بیست و پنجم عقرب یا نوزدهم دلو یا چهاردهم و بیست و هشتم و
 دهم و بیست و نهم و بیست و هشتم حوت اجتماع افق دایره شش



بزرگ گنبد بسازند و بر روی او صورت مردی برهنه البتاده داراری بر میان
 و بر گمانی کتبه کرده و چشم و دهر دو دست بر آسمان و آشتیه چنانکه در وقت دعا
 بر آید و در برابر او صورت ایهونی که چو کند و مرغی بر صورت ایهو و سنگ است
 و اگر عمل این صورت در الوقت تمام نشود فقط باشد تا آفتاب بهمان حالت عود کند
 الوقت تمام کند و چون از احکام شرع صورت فارغ شود بسازند از خود و زعفران
 و لبلاب و صمغ و حب الغار و سدر و سوس و میوه و از هر یکی جزوی و از آنرا یک بساید
 و میوه بسازند و آنرا جدا جدا از هر یکی بمقدار معنی و شب آن صورت را در برابر
 برج حوت تخیم کند یکی از آن حب و چون حوت فرزند و در در و تا هفت شب
 تمام شود پس از زیر آسیم سیلی فرا گیرد بمقدار شیری تمام و غلیظ و چون وقت
 حاجت باشد حبابه بیرون کند و شعله در خود و سجد و آن آینه را در دست چپ کند
 و در روی آسمان کند و در آن آینه سیاهی برزند و بدان حب بخور کند تا باران
 بیاید و صورت اینست طلسمی دیگر در ایقاع شتر و فتنه و عرب در دیار عثمان
 چون مرغ بیز دهم یا بیت دسیم درجه نور رسد یا تا
 و بیت د دوم و بیت و هفتم و بیت و هشتم از حوزا
 یا اول سلطان یا از دهم اسد یا بیت و نهم نیز آن یا بیت
 و یکم و بیت و هشتم دسی ام قوس یا یا نیز دهم جدی یا
 یا از دهم دلو یا بیت و نهم حوت رسد و بر افق شتری باشد
 و قمر بر بزج یا مقابله او و کواکب حمله باقیه از اوقات از نحاس سرفخ مشابه مردی
 ایستاده بپوشد و شمال مردیکه میان او دو نیم کرده باشد و شمال دو مرد که بیکدیگر
 محاربه کنند صورتها فرزند و مبالغه کند که آن صورتها درست باشد پس با
 پیه چوکل از آنرا یک مذبح کند و در برابر کواکب راس الخول هفت شب بسوزد
 و صمغ و حب و میوه و بروج بخور کند و چون از تخیم آن فارغ شود و بی از این
 فراخ که در آن چیزی نه چخته باشند حاصل کند و آن صورتها را در آنجا نهند و بی



اینین بر سر او نهند و وصل را محکم کنند هر وقت که خواهد در دهی یا شهری خصومت
 افتد و فتنه شود و ترصد باشد تا سرخ سگی از در جات مذکور طالع شود در آنوقت
 آن دیگر در میان آن شهر یا ده دفن کنند در میان ایشان خصومت افتد و
 یکدیگر را طلاق کنند و اگر در خانه شخصی دفن کنند همین خواص به صورت نسبت

طلسم دیگر هم از آن ادبجه تخیخ و حوش و سباع چون
 مرغ چهار درجه ثور یا بیت و چهار درجه جوزا
 یا اول و هشتم اسد یا نیز دهم جدی یا نهم دلو رسد
 و آفتاب معادن او رسد و اگر معارنه شمس اتفاق



نافتد باید که مرغ سگی از این در جات طالع باشد و آفتاب در ناسخ یا عاشر اجادی
 عشره در آنوقت نحاس سر خرا گرفته و بر شمال مردیکه بر سرش نشسته باشد
 بر سر نهاده و او را شمشاد خود و بدست چپ او فرود می و بدست راست کمری از
 از این و اگر صوتی بر اینوجه گیاره تواند ریخت هر یک از مرد و شیر و خروس تنها
 بریزد و بعد از آن با هم ترکیب کند و سوهان پاک گرداند چنانکه صورت خوب
 شود و در هر دو آن فارس سوراخ کند چنانکه در آمد زون شیر رود و از آنرا سماره
 یا نحاس استوار کند و هر دو طرف را سوهان مالده تا سران سماره بدید باشد پس
 از آنرا دیک اینین یا سیم نهند در وعظ زیت در آنجا نیز و چنانکه تا آینه گشت
 بالاتر از آن صورت باشد و چون برج اسد ابتدا طلوع کند زیر آن دیک آتش
 معتدل بر افروزد تا بچوش اسد پس آتش ترک کند تا آن دیک آرام گیرد و باز چو
 آتش کند تا چوشی دیگر برزند باز ترک کند تا آرام گیرد و همچنین تا هفت نوبت پس
 از آنرا بگرد و چند آن مالده که از زیت باقی نماند و هفت شب در برابر برج اسد بسوزد
 و اخیل الملک بخور کند و چون برج اسد فرورد و سردارد در کس که مراعات ایند
 کرده صورتی چنین فرا گیرد و با خود دارد همه سباع و در حوش سخرا شوند و اگر در
 ایشان بخیسید و را نگاهدارند و هر جا که طلسم بیایند و صورت در اول صفحه اخیر نشسته



طعنی دیگر سخته پور چون عطارد دبیازده درجه حمل باشد زده درجه
 نوزده باشد درجه جوزا یا بیت و هشتم سرطان یا نهم سنبله یا چهارم دهم بیت
 و هشتم میزان یا بیت و یکم دبیت و چهارم عقرب یا اول دلو یا چهارم حوت رسد
 و بر افق مشرق باشد زهره را با او نظر مقارنه یا تدریس و شتری را او ماقا است
 از زخمی در مانی یک مقبدری تمام و یک گدازد و در وقت معین که گفته شد صورت
 طالع می که گویا سخا حین و دم کرده باشد فروریزد و انرا سوکان پاک کند و بر
 او صورت همدی نقش نماید و بر جانب راست در زیر بال او صورت کبوتری
 دانه چینه و بر جانب چپ صورت بطی و مجموع این صورت نقش را چند آنکه توان
 تصحیح کند تا خوب نماید و بعد از آن هفت شب در برابر بنات بخش مصطلح بشک
 سجده کند چون از تخیم او فارغ شود چون طالع وقت برج جوزا بود و در جای فرخ
 از اجزای مثل ستونی مقدار یازده فرسخ مدارد و بر سر او دلیکی از چوب نارنج
 مقدار نه نزع نارنج ذرع نصب کند و در از تر بود بهتر باشد و انرا بر آن
 ستون چنان محکم کند که بیاد سیل بطرفی نکند و سر انرا صغیر چند از شیشه یا سنگ
 مقدار شتری در از پوشاند و بر سر آن مجموع صغیر دیگر بنهد و ان طالع در آن
 انوقت ریخته بود هر وقت که چنین کند همه مرغان فصدان صورت کنند و
 مطیع او شوند و ان طلسم پس عزیز است و فوائد بسیار دارد و صورت بر وجهی
 که نقش شده است طلسم دیگر سخته ایلاف چون زهره به بیت و چند رجه حمل بود
 یا چهارم و پانزدهم دبیت و یکم دهم نهم نوزدهم جوزا یا بیستم
 بیت و یکم دبیت و نهم سرطان یا نهم سنبله یا اول
 و چهارم دهم و پانزدهم سنبله یا چهارم دهم میزان یا شازدهم
 عقرب یا بیت و دهم دلو نوزدهم جدی یا سیم حوت رسد و
 در محاسد زهره یا خلیث و اندیس او یا معدن اغباب و سرخ از او ساقط نماید
 کبخی از حجره لا جورد و نیز گزین و خوبرین آنچه دست دهد در اسخا صورت دهد



که متعلق باشند صورت کبوتری که بچه را دانه دهد و صورت شاخ در حیل نقش کند
 و مادام که زهره بر دایره افق مشرق بود ان عمل کند چون از صورتها فارغ شود در چهار
 گوشه ان کلبن چهار سو راخ کند بر هر سو راخی سخی از زهره فرورد و سر منجدار سوکان
 مالک چنانکه با کلبن راست شود و چون زهره به همان حالت عود کند بسا انداز زرد
 و سیم اخزای قنادی و با سیم منج گشتند و اکثری فروریزد و ان کلبن را جدا دهد
 بر اسخا ترکیب کند و بعد از ان در قلع انکسینه پاک بند و سر انرا بجز که از جنس ان
 باشد بپوشد و در برابر زهره هفت شب بخورشک و زعفران و کاغذ
 تخیم کند در اول شب یا در اخر هر گاه که زهره فرورد و انرا بر دارد و هر کس که
 ان حاتم را بخورد در همه مردمان او را دست دارند و زمان عاشق او شوند
 و از زبان برین نزدند و روزی بروی فراخ شود و فوائد بسیار تجربه معلوم کرد



طعنی دیگر از ان در نقض و تفرقه چون زحل یا پنج سیم درجه حمل
 یا بیت و دوم یا بیت و سیم نوزدهم جوزا یا نهم سرطان یا
 دهم دبیت و چهارم دبیت و هشتم سنبله یا نهم میزان یا
 بیت و نهم عقرب یا نهم قوس یا بیت و دوم جدی یا
 دهم و پانزدهم دلو یا بیت و سیم حوت رسد و او بر دایره

افق مشرق بود و زهره از او ساقط و قدر در مقابل یا ترسیع لبانند قدری از سر
 و صورت دور که پشت بر هم کرده باشند و در میان ایشان مردی که روی او چون
 روی سگ باشد سولی در دست گرفته فروریزد و امینور تنها سوکان پاک کنند
 چنانکه عادت است و باید که صورت بر مثال نمودی بود پس انرا در کوزه کلبن بسپارد
 و سر انرا بجز که از جنس او باشد بپوشد هفت روز در اغباب بند و چون شب آمد
 بر دارد و هر روز چون اغباب در آید بمیچد و سمنزد و سجده کند تا هفت روز تمام
 شود پس هر گاه که خواهد میان دو کس دشمنی و تفرقه اندازد قدری از سوی خاک بر ان
 صورتها چید و ان هر دو کس را یاد کند و انرا در جایکه اجتماع ایشان بود دفن کند

در هر گاه نماند در خانه یکی از ایشان دفن کند که بزودی میان ایشان عداوت بدید
 و از یکدیگر جدا می جویند و دیگر التیام نپذیرد صورت از قرار است که نقش شده
 طلسم دیگر بجهت رام کردن حیوان و دو اب هر گاه شمس در یکی از این درجیات ثانیته
 حلول کند و آن از نور و از سه طمان و از میزان از قوس جدی از دو و در افاق شرقی
 بود و در از برج خود در یکی از این درجیات ثلثه که تابع و عاشر و حادی عشر است
 باشد در زحل از برج او ماقط بود در این وقت قطعه از نحاس گرفته و صورت همان
 شب نقش کند و بعد از وقت در تقصیر او نموده و جایی دو چشم را سوراخ کرده
 قطعه نیا بر شال دو چشم بر او بنشیند و جهد کند که شمس در یکی از این درجیات طلوع
 بود و عمل تمام شود و بعد از آن تراشیدیم اسم گرفته در یک لطف کرده
 و از اب قراح بر کرده میباید این اب از جانی که دست با او برسد وقت بر دستان
 مثل انبار و عیون اب جاری بهتر است و بچو شاند چون اسم اب خوب نخبه
 همان قدر یال اسب یا خر یا استر در او مخلوط کند بعد از آن تمثال را گرفته بچمال
 برج و قوس هفت شب تخم کند و چون برج دوس عزوب کند بر دارد و در وقت
 برداشتن با خود و حسب الخار بخور کند و هر شب چنین کند بعد از هفت شب عمل
 تمام است و هر که این طلسم را با خود دارد هر گاه نزد یک اسب و استر و خر شود با او
 از آزار نبردند اگر چه گرسش باشند همه با او رام شوند و این طلسم با هر که باشد از
 دو اب عامله امین کرد و صورت اینست طلسمی دیگر بجهت زراعت و عمارت هر
 زحل یکی از این درجیات که از نور و جوزا است و عقرب و جدی نزول کند و قدره
 زهره در تلیث یا تیس یا معارنه فقط همان برج او باشد در زحل در نفس دایره
 افق شرقی بود پاره از سرب و پاره از مس اخگر گرفته در هر طرفی بگذارد تا غروب
 شوند مثال مردی که بدست او رخ بود سمداری که زمین را بیکاد و بعد از آن
 صورت دو گدا شاخ دارد مردی که تابع ایشان بود کویا که تخم میافشاند بریزد
 و تمثال را تیزه و لطیف کند تا جابجاست بخت برسد و تمثال را در جبال برج نور

هفت شب تخم نماید و هر شب از میوه در غفران و معدوق زیتون بخور کند و وقت
 هر شب برج نور بر دارد هفت شب چنین کند و از زمین که اراده عمارت او را
 مدتی خاک گرفته خمیر کند و در یک طبق موافق با رز و صغیر از رصاص گرفته
 تمثال مذکور را بر آن صغیر میخ بکوبد و صغیر و دیگر را اب بپاشد و صغیر کند و تمثال را
 در یک گذارده با طبق مذکور خوب موشد و مفضل دیگر و طبق را بکل خوب بکشد
 متوجه طلوع برج نور باشد چون ابتدا طلوع کند یک راسخ با فیه بر زمین گذار
 عمارت و زراعت دارد نزدیک دو لاب که اب بریزد دفن کند باید که قریب
 سیل باشد پس اب زراعت را در او جاری کند و میباید که نزدیک وی اسل
 زمین غرض نماید مادام که این تمثال در آن زمین است معمور و مزروع میماند
 و هر گاه در تخریب او کوشند خراب شود و صورت از قرار منقوشه است



طلسم دیگر بجهت تریض داماته هر گاه زحل در یکی از این درجیات
 که از جوزا از سه طمان از سنبندار عقرب از نحوت نزول
 کند و بر آن شرقی باشد و در معارن او یا معارن برج
 یا در تریج زحل بود و عطار و بوجی از نماز جیات همان
 زحل بوده پاره از رصاص گرفته در وقت مذکور گذشته
 در ماقط کرده نرم حق نماید اقل مراتب هفت مرتبه چنین

کند و چون زحل در جیات مذکوره عود کند رصاص مذکور را بگذارد و تمثال
 مرد مرده در آن با کیه بران مرد و صورت بیماری که زنی سوی زود لیده بر او کرده
 سیکند بریزد و صورت را بعد از آن مکان لطیف و تصحیح نمایند و در جبال زحل
 هفت شب تخم کند و هر شب با میوه و لباده بخور کند و چون از تخم و بخور
 فارغ شود و تریض شخصی یا عضوی خواهد خرقه از کفن مرده یا از کتفه که این مرد
 باشد بگیرد و تمثال را بر آن خرقه بچید و سر تمثال را با او مطابق کند و در منزل
 آن شخص که اراده تریض و غیر او دارد دفن کند عاقبه در موضع مسام و جلوس

و اگر این میسر نشود در یکی از اطرافهای آن که اراده ایقاع مذکورات را دارد دفن
 کند باید که وقت دفن نفس عامل متوجه طلب باشد یعنی که این طلسم در آنجا
 مدفون است آن شخص مرخص است و کذکک هر که در آن سرانجام یافته است
 و در آن مشهور بسیار است و صورت مذکوره از قرار منقوش است طلسم دیگر جنبه
 قوه ماه و جماع و العاط هرگاه زهره در یکی از این دو درجه که از
 دلو در خوت است قمر و برج نجومی از چهارجات ممانع او
 بوند خصوصا مقابله و هرگاه زهره این صفت در اقی مشرق
 باشد صغیر از نس معتدله آنچه بگیرد و بر او مثال مردی که
 بر پشت خاییده باشد و زنی نشسته در آن دیگر بر پشت
 خوابیده هر دو بار بر داشته و عورت را کشف ساخته و مردی دیگر از او
 نشسته با ذکر خود بازی میکند و نغو دشده و میباید که این نقوش در صحت حسن
 در شب است و رعایت باشد نقش کند و معجزه را بر کسی که داشته در جبال قمر
 هفت شب تخم کند هرگاه قمر غروب کند سردارد و در هر شب وقت وضع
 جبال برج قمر بالبان و سنگ در غفران بخور کند بعد از تمام هفت شب تمام
 چون اراده کند که این طلسم را عمل کند باید که درام بر او نظر کند حتی تا آنکه نماید که عین
 حاصل است طلسم دیگر سحبه ولادت هرگاه قمر در یکی از این دو درجه که از
 سنبله قوس جوت بود در اقی مشرق باشد و ناظر شتری باز زهره بوند باید که صغیر
 از نظر بگیرد و صورت زین حاله جاریه که بر کف لعل جنین دارد و شمال طفل
 که در کوه بوده باشد بر او نقش کند و مماثلت این تماثل را بقدر مقدر در ملاحظه نماید
 و هفت شب در جبال برج سرطان تخم کند و هر شب بالبان و سنگ در جبال غفران
 کند چون از تخم و بخور فارغ شود زین قبل از جماعت یک ساعت بر خسته تا آنکه تمام
 نماید و نظر دوام بر آن نقش کند و وقت جماعت نزدیک سر خود بگذارد و در حال غایب
 شود و صورت از قرار منقوش است طلسم دیگر جنبه رفع سوم ارضای



و عفترب باید قطعه از ناف در هر اعلی جنوب بقدر مقدار بگیرد وقت طلوع برج هفت
 صورت ماری و عقربی بر او نقش کند و چند کند که وقت کمال طلوع عمل مذکور را
 تمام کند چون او را در آب بشوید و همان آب را به عفترب گرفته و در فی اسحال
 او را بل شود یا به عفترب بدید زهر از آنجا بر طرف شود صورت اینها را منقوش
 طلسم دیگر در شفا و امراض مدنی هر که درد سردار د باید صورت برج عمل را منقوش
 و کساعت بر او نظر کند بعد از آن بر سر به بند و البته شفا یابد و کذکک خلق
 در د کند صورت برج لوز را منقوش کند و هرگاه معده یا بملو در د کند صورت سینه
 منقوش کند الغرض اعضاء و مشوبه به مرض چنین است اینها کورات باعتبار حال
 برج است اما باعتبار بیوت گفته اند که هرگاه دل در د کند صورت درجه ای
 نیت منسوب بقدر را با درجه مقابل او منقوش کند و اگر در وجه مجیب مولود دال بر آن
 عضو بود او کد است مقصد سیم در طلسمات کواکب سبعة سیاره است
 طلسم اول سحبه شمس است اول روز یکشنبه وقتی که شمس در برج اسد باشد غیر
 محدود و دال در جدول و کرای که حد شتری بحد و اینها باشد که طاعت و حدود
 ایشان حدود و بالین است باید بقدر مقدار در طلای حاضر بگیرد از او مثال سخن
 بریزد پس تا می از ز سرخ مقدار چشم او بر سر آن بندد بجای چشم جوهری که شبیه
 چشم باشد بنشیند و بموضع ناف که روزان هفت قیاط باشد بنشیند و زرد چغندر
 یا حلقه طلای باریک در گوشهای آن کند چون شمس در اول ثانیه برج اسد رسد
 تا تمام بپزده در جدول بپزده دقیقه وقت طلوع شمس در اقباب بگذارد و کواکب
 در کباب خمیر کرده باز مثال را از سر تا قدم کمال در هفت روز دیگر در اقباب بگذارد
 و باید این مثال را بگیرد و در کیش در محل تاریکی در بالای مسری بگذارد و پس
 در ساعتی از روز داخل آن محل شده تقدیس و تسبیح شمس کند و در هفت
 اور و پس مثال را باز منقوش کند و سه روز دیگر بگذارد و باز در بیت تاریکی
 سه روز دیگر صلوة شمس بجا آورد پس در موضع روشن بر نضبه نصب کند



محل

شور

سینه

سوره شریف



که عمل تمام است فوائد این طلسم آنست که در دجک و معده و بالجو لیا را نافع است
 هر که این تمثال را بخورد در در نزد همه کس مغز و دگر کم باشد و با هر که صحبت
 کند طغیانند و قولش مقبول همه کس میشود طلسم دوم متعلق بقبر است
 طریقه اینست بگیرد نه تمثال نقره خالص و در وقت نزول مقرر بر اسب سلطان
 و طلوع سرطان در وقت عالی بودن سلطان از دین اما اگر اسب در سلطان باشد
 خوب است تمثال زنی که عضوی از اعضای او در جیب داشته باشد و اجوف
 باشد بریزد اما بعضی اسهل باز در قدری برزق طومانی سفید گرفته در کیشانه
 روز در کلاب که کرده با کلاب در جوف تمثال بریزد و هفت شب در جبال
 قرنجیم کند و قبل از طلوع شمس بر دارد و هفت روز در جبال شمس بگذارد و از
 خاک شدن آنچه در جوف تمثال است اندیشه کند عرض الکه شمع شمس قرار
 بر او روا در پس بیت تصدیق که همه بیک اندازه باشند گرفته و بار بسیار
 به بندد بهتر است که چند موضع از آن به بندد و بیاید که در از بی تصدیق ده ذرع
 باشد پس سنگ مرمر سفید که بر هر بیت خشت باشد و در از بی ان نیم ذرع بود
 نیز چنین باشد سوراخ کند و سرهای تصدیق را در آن سوراخ کرده و اطراف آنرا
 با یک تخم زینت و آب بگرد و در وسط افتاب خشک کند و بر هر بیت دو کرد
 پس تصدیق را نیز با یک مذکور طین کند و بعد از خشک شدن تمثال را بر بالای
 آن سنگ مرمر نصب نماید و بیاید نصب آن در وسط قریه باشد یا وسط صومعه
 که اراده نمونبات آن دارد و این طلسم بجهت غالب امور خاصه انما و زرع
 و اشجار و تسبیل میاه سحج قوه و قس علی هذا طلسم سوم بر زحل است و خوا
 بسیار دارد مثل تبرید و اجادات و غیر آن میباید تمثال کسری که سازد مثل
 که بر بیگ نشسته باشد ساخته و از خلق با جوف از سوراخ کند چنانکه جوف دارد
 کبر و دو دست او را بر اطن هر دو را نو هر یک را بر یکدیگر بگذارد و با جیب از شرب
 ساخته بر سر او بندد و سر و رویش را سیاه کند و از تریاق مصری خوب سازد

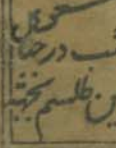
صورت زنی
طلسم قرص



صورت مرد
طلسم زنی



علق جوف آنرا بگذرد و سنگ سیاهی که او را حجامین گویند گرفته با سوهان کرد
 کرده پاره در جوف او بریزد چون جوف تمثال از آن تریاق و براده سنگ
 بر شود سوراخ را مصطکی غایبه بکنند و این حروف که نوشته میشود بر سینه تمثال
 نقش کنند و بعد مقدار نقش را سطر کنند حروف اینست **ع** و بیاید که
 نقش برجی که زحل در اوست طالع باشد یا قبل از آن به پنج درجه یا بعد از آن
 به پنج درجه طالع بود و اجود است پس تمثال را گرفته بچیده شب در جبال برج
 زحل تخیم کند و قبل از طلوع شمس بر دارد و اگر در شبهای تخیم زحل در مغرب
 طالع بود بیکوتر است بعد از غروب زحل تا آخر شب تحت نجوم بگذارد و بعد از
 اتمام این لیالی کوکبی از نبات لغش بر آید آماده هفت شب تخیم و قبل از طلوع
 بر داشته در سردابه تاریک بگذارد درین هفت روز تمثال بر اسب کند و کسی
 داخل آن سردابه نشود البته عمل تمام است و موجب فوائد دانار که است طلسم
 چهارم سرشته راست اثر این طلسم قطع بایدن بدان مغرطه که مالک زرع بدین
 باشد و صنع نزول صواعق میکند و این طلسم نزد ایشان مسمی باسم تغیر المبارک و اما
 چون حامل اراده عمل کند بیاید که یک جزو از زنب و سه جزو طلعی و یک جزو اسب
 و سه جزو این نرم بیاید که توان آن این را نرم نمود و برابر همه اجزاء این طبی
 سفید که اعلی باشد در سفیدی بگیرد و لازم است که وزن همه اجزاء چاه و ج
 استار و سه دریم و چهار دانقه باشد پس در وقت تمثال ریختن ترغیب نمک
 و این مخلوط کند مثلا در سبک ابتدا نرم پس بجدید پس بذهب پس بر مس پس بر
 پس نقلی دوم بار بورق سبک نماید چون گذاخته شود و چرک را پاک بگرد
 و سیم بار بگذارد و از او اثرات مدوده الوسط که وسط او اندک حقیری داشته باشد
 این را خوب جلاد دهد و بر وسط این حروف نقش کند **ع**
ع و در وضع زینت از حالی خوب تدفین کند و سازنده شب در جبال
 شتری تخیم کند عمل تمام و فوائد کثیره دارد طلسم پنجم مرغ راست این طلسم تخیم



تشیخ وقت قلب و اقدام و انکار غضب طوک و سلاطین و دفع در و دفع شرعی
 در امثال بان سفید و دفع است باید در روز سه شنبه شروع کند وقتی که سرخ در جفا
 باشد و عقرب از حد و در بالین پس باید جدید بگیرد و از او شمال بر روی بسازد
 که بی چشم باشد و اجوف بسازد با دق وجه بقدر مقدار در در تحلیط و تصویر
 آن بگوشد چنانکه میان دهن و شکم آن سوراخ متصل باشد پس در سینه آن
 این نقش کند حصص و بر بهلوی او این حصص و میان هر دو کتف بکشد
 و پس شراب صاف خوب معتدل کیسه در دهن او بریزد تا خوب
 آن مملو شود پس شانزده شب از طلوع شمس بر دارد پس دانه که بر مینت
 سوش است در نام او حله و حیت بگیرد در وقتی که برجی که سرخ در اوست طلوع
 باشد بالای سر شمال و پنج کند چنانکه شمال بر کف دست راست بر سینه
 باشد و باطن کف دست گشاده کرده چنانکه کوبان کسی چیزی میطلبد و دست
 دیگر را با انگشتان کشیده و باید تخم در جبال کوبی که سطح نعل است نماید و در آن
 بسیار دارد و صورت آیت که در حاشیه نقوشه است طلسم چشم مرزبهره است
 بجهت شفا و کلیه امراض از قبیل فالج و رعشه و استفا و لقوه و امثال آن سفید است
 باید که سفت و نیم استار دود در هم سس بگیرد و از آن صورت زنی که در لیسان
 و فرجی داشته باشد بریزد و سر شمال مقدار آن بزرگ کند و جوف آنرا سوراخ
 کرده و روغن زینق خالص گرفته پاره شک و غیر خوب در آن کرده در دهن
 شمال بریزد که تا جوف آن برسد هر گاه زهره در نور باشد یا در حوت سیزده
 شب در جبال زهره تخم نماید و این شکل را بر پشت و سینه شمال نقش کند
 و در این شب پس دهن شمال را بمسک حاشیه میدود
 نماید و این نقش وقتی باید کرد که برجی که زهره در اوست طلوع یا قبل و بعد طلوع
 فاصله چند وجه عمل تمام است طلسم مغنم مغرب بطار دست بجهت ذکاوت و
 طلب علم و محبت علوم بجهت جاه نزد و زرا و عمل نوایس و فصاحت و بلاغت

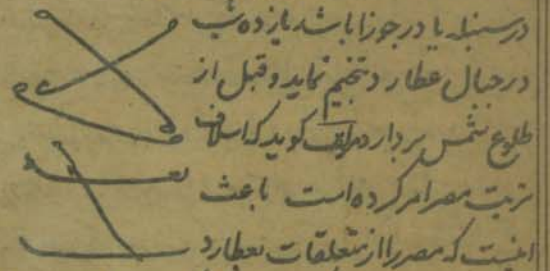
طلسم سرخ
صورت زینق



طلسم زهره
زنی که در لیسان



و سفید خوانند بیشتر است باید که خاک معروف با سوانیت بگیرد و از خاک شکر
 صراپه اخذ نماید و از چهار جانب اصل بر سرس پاره خاک بر دارد از جانی که در
 بلاد مسجد حضور است بگیرد و اما نباید که ابدار یک نداشته باشد پس صبح عری
 گرفته خاک را با سی هزار که مجموع پنجاه استار باشد جمع کرده باب نیل صحرایی
 کند و در نه باب جذب شیرین مثل آب فزات چون صبح مغل شود خاکها را با آب
 صبح خیره کرده از آن مثال مرد و مرده بسازد و شمال مرد را از شمال زن اطول کند
 و سر از این بزرگتر کند و آن مرد و مرده باشد در موضع نهانی زن نقبه کند که با آن
 الت مرد باشد چنانکه اگر الت داخل نقبه شود منقلب گردد و تنور آتش بندید
 کند چنانکه خوب حرف بنویسد زنگار را باب تر کرده این نقش کند چنانکه هر
 نظر کند ظاهر و انکار به بیند پس بار و عن زینت خوب تدبیر کند چون عطار
 در سنبله یا در جوزا باشد یازده شب



صورت مرده در نه
در جبال عطار و تخم نماید و قبل از
طلوع شمس بر دارد و لطف گوید که اسف
زینت مصر امر کرده است باعث
اینست که مصر را از تعلقات عطار د

سخته اند و از خاک غیر مصر هم مکنفت دلی بیدت ستمادی نوریت و اهد
 مقصد چهارم در علم دعوت کواکب بدانکه از شرایط این علم آنست که بواسطه قرب نر
 بعالم خلق ابتدا تسخیر او کنند چون از او مطلوب رسند بواسطه اذیه تسخیر عطار و دخول
 شوند و بوسیله او تسخیر زهره و عمل کردند هر سه را که تسخیر نمودند بوسیله آنها تسخیر
 و بوسیله این مجموع دهن زهره چه او ضد سرخ است تسخیر سرخ و عمل بزا اول خستار
 طلوع وقت ابتدای این عمل کنند چه ان رهن اعظم است در این قسم و در ساعت نهم
 ابتدا کنند و باید که برج طالع از برج مستقیمه الطلوع بود و سرخ قوی اسما و در وقت حاق
 از نظر عطار در رخل و از تریح و مقابله شمس و طر مشیری بنظر تلیث یا ندریس شیری

دنبیره در درجه طالع یا رابع با سابع و قوی و مقبول و سابع از نظر نحس محفوظ و در
 طالع قوی حال و باید که میان مریخ و عطارد هیچ گونه نظری نباشد و باید که شمس
 در پنجم باشد یا نهم یا یازدهم بود و هرگاه مریخ در یازدهم نباشد و رطل در ششم یا
 دوازدهم لیکن ششم بهتر بود و عطارد در دهم و باید که درجه طالع موقت بود
 و کوی از کواکب ثابته بر مزاج نحس در او نباشد و باید که قمر در سرطان یا ثور
 نباشد بلکه و اهب بود متعارفه با آفتاب چنانکه میان او و میان آفتاب دوازده
 درجه بیش نباشد یا محصور بین الحین یا میان او و دنب کتر از دوازده درجه
 فی السکله باید که از جمیع سعادات خالی بود و همه احوال او بد پس هرگاه چنین وقت
 پیش از آن سب روزی روزه دارد و برخی گفته اند که از روز سه شنبه روزه بدارد
 تا بند شنبه روزه دارد یعنی هفت روز روزه داشته باشد و در جایکه به تعلق
 داشته باشد همچون گشت زار چشمها مسکن سازد و لباسی که بر یک خویش باو
 ملحق داشته باشد در پوشد و چون وقت در رسید بمل شروع کند و بتدریج تحلیل
 خدا کند چنانکه صفای پی در پی در درون او ظاهر شود و مزاج را متخیر کند و اگر لطیف
 اکل گوشت نماید احسن و الا باید از سینه با دست بود در اعضا شکره و سینه
 و از این اعضا آنچه بتواند بصدقه دهد و باید که بمیت و مقبول نظر کند و ابدان
 حیوانیه نکند هیچ چیز از آن بخاند و در لطافت و طهارت بدن و لباس مبالغه
 نماید و احتیاط کند که نخس نجاستی نشود و چشم چپ خود را از نظر کردن بگریزی
 قیصر نماید و هر سه روز سومی خود را بپوشد و چیزی گرم و تر نخورد و در قیوم
 علوی فکر بسیار کند و بالوک نشیند و اگر نتواند با اهل علم و اشراف و بکافور
 بهم ایخته بخورد و بعضی بر آنند که حبالبان و اذخر و طلق و صمغ و صمغ عربی
 و اتخوان و صمغ در طیب همه را سادی بگردانند و بگردانند و با شیره زبان عین
 و در صبحه نقره بدان بخورد و رعایت این شرایط در شب بیشتر باید کرد و در
 حمامی در براندازد که در او شبه سرخ و شبه سفید باشد و اگر از نقره بود هم

دجری از اسما و اعظم حقتعالی با خود دارد و چون این شرایط رعایت نموده باشد در
 برابر قرص منخوف بایستد و باید که آنخاف او از جانب چپ و چشم راست بدو نظر
 نکند بلکه چشم چپ سه کمرت بدو نظر کند و در کمرت سوم بگوید ایها الملک الکریم و ای
 الرحیم بر سر الرحمة و منزل النعمه فاتح السعادات و محصل المرادات باظم مصالح السلا و
 و عطی مناجات العباد المتحرک باحرکه الابدیه التي هي اسرع حركات الكواكب لاجل استحقاق
 الاحسان و استيفاء الالوان المعنى على كل انواع الاصطناع جامع انوار الكواكب و
 ما قلنا و المعطى بالاتصالات العلوية و قابلها المتفرد بتقسيم فلكه منازل قد جعله حلوله
 فی کل واحد منها سبعة النوازل نیاطر کل ثابت و سیار و منتقل من اطوار الی طوار
 میازج الكواكب بطبیعیها و سار کما فی صنایعها و بتبدیل من طبع الی طبع رعایتها لئلا
 و غایبه بالکائنات من السهل الی التریح الاول طبیعتک الارض منزل الامطار و کل
 الفضلی معادل الاحجار صفت الارزاق و مروضه النبات و حیوان من بدی الاحسان
 الموبدین عند العلیم القدير اللطیف الخیر طلت عظمته و عمت کلمته تمسح المواد الخضریه
 بالنفوس الروحانیة و تصور النطف الانسانیة بالصورة النورانیة و اهب الانسان الی
 الاسکال و احمد احوال باسخ لعلم و النجاة و اللطافة انی مفر کما لک و مقصر علی ما خلقت
 کما لک و کیف لا وانت خلیفة الله لا اعظم و واسطة الضیاء الاکبری فی افاضة اصحاح
 علی العالمین و المبدء الاقرب فی عالم الکون و الف و د و ه و ز و ح و ط و ی و ک و ل و م و ن و
 العسل و بالذی دورک و نورک و فی الافلاک سیرک ان یقتصر فی بطنیاک انجریه
 و مناسکک الجمیله فانتم المخصوص بالرافة و المتعین لرفع الالفه و همچنین سه بار بخوان
 و سجده کنید و هم در آنماه هر وقت که او ضعیف اسحال بود این کلمات بخواند در ماه
 دوم و قتیکه متوسط اسحال بود بخواند و در ماه سیم و قتیکه قوی اسحال بود در مواضع
 شرف خود و اتصالات تک حاصل بخواند و چون سه ماه اینغل کند میان ایشان
 حاصل شود و آثار محبت در ماه پنجم و ششم بدیداید و این شخص برقر عاشق کرد و در
 از او صبر تواند کرد و اگر ایندست تندرست و متحمل المزاج بود و خردای خوش بسیار

شوند در ماه هفتم سایه او زیاده شود و در هشتم زیاده از آن چنانکه او خوش طبعی گفته
 در ماه هشتم سایه بس بهر از ذرع رسیده بود و در ماه نهم و دهم روشنائی قمر در ششم
 او بیشتر نماید چنانکه بدو نگاه نتواند کرد و باید که چون با سیرت برسد هر روز زیاده از
 یکبار در او نظر کند چه هر گاه بیشتر کرد و در بار دهم هر شب ملک افتاب و
 ماه و کواکب با سحاب میند و ماه چیزه را بر او عرضه کند و در روز دهم دل او خوش شود
 و فرح و نشاط بدیدار و کار بر او آسان گردد و در وار ملک و امر اخلاقت بدو رسد و هر گاه
 که کند همه صحیح باشد و هر حادثه که در شهر واقع شود جز آنرا در روز بی زیاده و نقصان
 بشنود و یاد در خواب میند و چون کمال تمام شود و این علامات دیده باشد بدانند که
 مقصود حاصل شده و قمر سخاوتمند و هر آنچه خواهد از او درخواست کند تسخیر
 چون از تسخیر قمر فارغ شود و باید که سه روز روزه بدارد و بعضی گفته اند از پنجشنبه تا چهارشنبه
 و در حدیث قرآن کند و بگردد در آن سجود و در آن گوشت بخورد و از گوشت دست بردارد
 و زبان او بخورد و در وقت اشتغال تسخیر او قمر را ترک کند و چون بدان شروع کند بگوید
 ایها النیر العظیم کل حاصل لمن اخیذ فهو ملک و کل ما یندفع من الشرع عینی فهو ملک انی
 محتاج الی ذلک الامر وهو بید عطاره فاریدان تحصل لی ذلک منه فان ذلک لی حتی اطلب
 منه و باید که جابه او که با طرف عطاره بود در نکار یا کجی بود و سواری از رصاص در آن
 دست که با طرف آن بود کند و شامی از زر و شامی از سیم در آن دست گیرد و باید
 و کون کرمانی و حق جلی در سحان و با آورد و پوست با دام و مر حب البان و مرقه
 در سحره رصاص بخورد و چون عطاره بدرجه شرف رسد بگوید ایها السید الفاضل
 السید الما طین العظیم الما طیر العالم تخفیات الامور الما طیع علی سراناکم العاصمه کن
 کل فن الکاتب احساب العالم باخبار السماء و الارض صاحب الحیدر
 و الما طرات و النطق و لهم صاحب العکرة و البدییه و الدماء و العصور الصادق للطفیق
 بلطفک اسخنی فلم تطهر للعبین و استرت فلم یعرف بالطبع انت مع السوء و مع الیسر
 کس مع الذکر ذکر و مع الاشی انشی و مع النهاری و مع الیسر لیلی لرقه فکر

در خواجه فصلک ما ز قتمت و ما کلمتم با سکا هم استلک حتی سطحیک حده المواهب و
 سطحیک بهذه المناقب ان تقضی علی قوه من قواک و تطین کذا و کذا و در وقت اول
 باید که سه حاجت از آن چیزه که بدو منسوبت بیشتره طلبد و باید که در وقت حاجت
 مسعود بود یا متصل سعیدی و در جزو باشد پس بگذارد و آواز بدرجه شرف رسد
 و باقی حاجات منسوبه بدو همچون عقل و نطق و لسانیت و لطفه و کمالات و نجوم و
 حساب و علوم مشکله و سفید و زرد بر کسیکه خواهد و اطلاع بر امور خفیه و تجارت
 نافعه و صفات بدیهه چشمهای آب طلب دارد که باذن الله تعالی رود اگر در
 تسخیر زهره در این عمل بقدر عطاره استعانت جوید در وقتی که قمر عطاره متصل
 باشد بمقدار نه پیش از اجتماع و باید که قمر متصل بزهره باشد و چون شروع کند روز
 شنبه روزه بدارد تا پنجشنبه و کبوتری سر یک البق بکشد و بگردد و بخورد و جانته
 در لوشد و خود را مالایی و جواهر که دست دهد بیاراید و بشک و عنبر و عود و کلاب
 خوشبو کند و لبها ناز خود و سنگ و مسک و قسط و زعفران و لادن و قشور خشک
 و ورق صمغ صاف و اصل السوس را از خرابی مساوی و همه را بگوید و بکباب عجب کند
 و در سحره نقره کهن بخورد و مجلس شراب مهیا دارد و بیاراید و اما در خوبه
 کونیدگان مرغوب از زن و مرد بقدریکه تواند حاضر کند و بر غرضه که برابر طلوع زهره
 باشد بنشیند چنانکه طلوع کند و نظر او باشد و بر بالش بنشیند و باید که جلاد او
 شراب و سباط و فرش و جامهای حاضران سبز باشد و خورش ایشان گوشت سینه
 و در آن دهنه باشد و این مجلس را همچنین سه روز مهیا دارد و اینمیت در روز شنبه
 و در شب بزرگ کند و شب سیم چون زهره بر آید بر خرد و او را خدمت کند و بگوید
 ایها السیده العالیه الکریمه السیده السعیده المیهیه الضاحکه السحوة العاشقه السحیده
 المینه المتخلیه بحسن الصفات الرقیقه المحل الانیقه اللون الحسنه و الحیه و المجدیه و
 المحبه و الصباحة و المسرة الموصوفة بزجاجة العقل المذكوره لفظ الملاحظة ذات الوجود
 اللطیفه و الاصلان اللذیزة و الموسیقیه المطربة المتردیه بریز و اجمال و الهیة صاحب الیسر

الميز والعظم استلک بالنور الذي لا يردن والجمال الذي لا يحول والغز الذي ليس فوطة
 عزو والاسم المتجمل المحمد ان تعطيني مطلوبني ولبنيك الطاهر عشق ومحبت او كند وانشاء فابري
 وعربي که در باب عشق باشد بخواند و تضرع کند تا مقبول او که دو دو علامات ان باشد
 که اسباب لهو و لعبا باشد و امره ان فرسان بدو ميل کنند و بي طلب و رغبت
 آيند و باز بونتي ديگر مشغول شود و بشرايط مذکور قيام نمايد و بعد از سه روز هر حاجتي
 از خواج که بدو منوبند از لهو و لعب و طرب و زينت و صورتهاي حبيب و حلويات
 و لطف و عبادت و در سخن و مثال ان بخواند تسخير شمس چون اراده اين عمل کند بايد
 در موضعي باشد که باقريب منوبست همچون بلبل در ترک و ميتا نور و طوس و امير و
 دهرگاه دست دهد در فارس و بابل و در خاينجان و در خانه هاي ملوک و قصور و ارسته
 و جامه حرير برنگ زرين پوشد و بجا هر قسمتي خود را بيايد و باحي از زير مرقع منوبست
 بر سر بند و سوار زرين بر سر برد دست کند و انکته تيرهاي زرين بر پشت يا وقت
 سرخ در انکته کند و انکته کند و بسنان زعفران و ميوه و کک و جلاب و عود و سوز
 و طلق شادي و بکوبد و بشير کا و عجين کند و در محراب زرين بچم که بخور کند و چون اقباب
 باول دقيقه صبح رسد طالع وقت اختيار کند و بايد که اسد باشد و از نجوم خالي
 و اگر اسود در طالع و صبح باشد با نظر غايي سحر و بهتر باشد و سه روز روزه دارد
 و بعضي گفته اند که روز شنبه ابتدا کند و تا کيشنه روزه دارد و کوساله قربان کند و از
 تير و سجود و بوقت افطار اگر گوشت خوردار گوشت دل بره خورده و بسياري از ان
 نیز نصيحه دهد و بجا نوايسد که بدو منوبند همچون شير و طبيک و خند بسياري از ان بخورد
 و چون شرائط تمام شود اگر اقباب بدرجه شرف خود رسیده باشد بهتر بود و اگر
 الوقت غايب ارتفاع اقباب بود بهتر پس بجنوع و خنوع بايستد و بکوبد و آبها
 المستعمله و الملك المستعمل السيد العاقد و السيد القاهر الذي حضرت لاشراقة اخوان
 الوجوه و اسر سجنه صباغ السجود المتفرد باقصي الغزه و العلاء و قصار الرفعة و الهناء
 المستعملين العالم العلوي و الصق العقلي من امداد الغيظ و عملها من استنباب القوة و

احلها و احلها الذي ارتدى بر آء القضا و الصيا و في السه بدو المتحقق تقصير النور في
 الاابد فسري في كل مظم صوتة فاصبح شرقا و انبط على كل كيشف شعاع نوره فاسي
 سرتقا قد تجلي من الاسكال بافضلها و تجلي من اللالهان باجلها و احتوى من باحصل الكبريه
 على احمده و استولى من الافعال العظيمة على احمده قائم الدراري و مدبرها و كفيها و
 مصرها و مسدها و مخبها و مقويها و محررها انت الملك و هو احد ايام و انت الاصل و
 هم الاحوان او اطلقت النوارك و سطعت ارواحك اخبيا و هتر و اخافتين و حلين
 خاضعين حاشي اعلو ربيك و سمو در جيك و اذا سرت ار و احك من جنابك
 المقصود الى عالم الكون و الفضا لعل العناصير من احلها و عزت الاركان حلايتها
 يا با عت الرياح الراضح من اما كنهنا و منزل الاطوار السوايح من مواطننا و منظر الرعود
 لتضيق ماع الهواء بمقار عمار و موقد السوارق ليخطف البصار لنا لطرفين بقولها عبا
 انت الذي يرتفع التمسك بجلك من حفيض الدل و الشفا الى اوج الغزه و العلاء و
 المقصود بذلك من سنج المهنه و الال سكتانه الى قلة العظه و الكبرياء حتى مغاذلة القوه
 المستوليه على عشر البشر و من لبا جباره من الاسود و الاحمر ايبا المقدس من محارفة
 الاضداد و مشاكلة الال و المنزه من التقيرات و التأثيرات الخفية المتعاليه عن ان
 تر صفحه وجوده انعد الراني للاحصي ثنا على حضرت المطهره موافقه الملك كيف
 لا اعجز و قد حارت العقول في كنهه عظيمك و طارت الامارات في ادواتك عظيمك
 و حضرت اجتهت الاله من ان يحوم حول حجي كبرياك استلک سخي عرك و علك و
 رفعتك و ربك و عز شرفك و نهايه كرمك و بالآله الاعلم الذي حضرت هذه الحسا
 و حلايك هذه المكارم ان تقضي حاجتي و تعطيني سؤلي و يفيض علي ما ربي من الامتياز
 على قران العلوم و كنوز الحكمة و الاستعلاء على جنس الانس و عشر البشر الملك اهل الكرم
 و الجود و العبد الخلع لواجب الوجود ليس سجده کند اگر رسيدن بدرجه شرف در شب
 باشد از آن وقت بايستد و حضرت کند يا جاشگاه که وقت ارتفاع بود و اگر صبح
 او در توقف افتد بدان سگنايت ماشگاه بگذرد چه بعد از ان آثار قبول ظاهر کرد

دقت و عقل او زیاد شود و عهانت و سنگانت او در دل خلق افتد باید که بر آن
 شود چون کمال شمشیری بر آن برانگیزد نماید باز خود را بچیز با نیکو ذکر رفت بسیار بد
 چون بدرجه شرف رسد بایستد و حاجاتیکه بدو منسوب باشد از ملک و ریاست
 و شرف و غلبه و قوت و عقل و طمانت و کمزوری و فاین درخواست کند و بعد
 از آن خدمت بجای آورد که او علیه خود بدید و باز خدمت او را ترک نکند و بدان
 نیز مدامت نماید بلکه در هر حال چهار نوبت بوقت انتقال او از فضلی افضل این
 خدمت بجای آورد و خدمت سخن از او دفع کند شمشیر مرغ باید چون ابتدا به شمشیر
 او کند او در جردی با یکی از خانه های خود بود و از نخست خالی و باز هر چه هیچ انصالی
 نداشتند بایستد پس چاه صوف سرخ در پوشد و کلاه سرخ بر سر بندد و از صفه و کلاه
 سوار و خواتیم در دست کند و از روز چهارشنبه روزه گیرد و از روز شنبه روزه دارد
 و در روز هفتم اسفودی سیاه دشتی بکشد و جگر او بخورد و از کبوتر و صحر و کبوتر
 و از خر و افیون و دار فلفل اجزای مساوی همه را بکوبند و در مجره آهنین بچکانند
 و شمشیر بر بنه خون بود در دست راست گیرد و در بریده در دست چپ و اگر
 آدمی بود بهتر بود اما باید که سر ترکان نباشد و اگر گوشت خورد باید که سر گوشت
 و ترکان را خصوصاً آنها که شرف باشند از آن بدید و در برابر مرغ بایستد و خدمت کند
 و بعد در روزه که او را اضطراب حاصل میشد روی بر خاک بندد و اگر در روز بوده
 باشد ده نوبت و هر گاه کمتر بود هم بمقداران و بعد از آن سر بردارد و بخدمت
 و بگوید یا ابا رحیمه در قده الرریه و منزل الملوک عن کر اسیماء و مدبرها جبارین فریح
 و ما المسلمین و الاصل فی العقیل و القال و المرء و اسجد ال و اراقه القاء و التاء
 الشرفی اللهم و یا به و الشیخ القوی لصلب الشدید الغضب الثقلب اسجاء العالیب
 القاهر القادوم الکاسر ذو السیف اللامع و اسجد القاطع صاحب الطوه و العز
 غالب السجوش با دم العروش کثیر البأس و الشده عظیم القوه و العظمه استلک
 سن و هب لک فوالک و صفاتک ان تعطینی کفایه کفایه حاجاتیکه مناسب او

باشد از فتح قلاع و تحریب دیار و فتح جبار بره و مانند آن درخواست کند و باید که بطلب
 کند و از او این نباشد و هر گاه که از او حاجتی طلبید اول از اقبال دفع شر او را در خوا
 کند تا او را سوزاند شمشیر شتری ابتدا بدین عمل دفعی باید کرد که مشتری در خانه
 خود یا شرف باشد و اگر میر شود در خطی از خطوط او باید که از نخست خالی بود و
 در شمشیر او استغانت مرغ جوید و چون شروع خواهد کرد و جامه هاییکه منسوبند
 مشتری از خنده رنگ و اصل بپوشد و سوار و خواتیم خود را بسیار بد و تسبیح در دست
 گیرد و باید که صحیفه یا چیزی از دعوات یا خود دارد و در هر حال یعنی مشغول شود
 و روز دینیه روز دیندار تا چشمنه بروزه باشد بنان و آب افکار کند و از مال
 حلال انقدر که تواند صدقه دهد و پیوسته بذكر حق و تسبیح و تحمید مشغول باشد
 و میوه و سبزی و حب و حب الرزایانه خود و صمغ و مسونر و حب الفار اجزای
 مساوی در مجره رصاص سفید بچکانند پس روی بقبله سیاده و بگوید یا ایا
 الطاهر التقی السجده القادر الکبیر العطف الصادق البر الشریف العطاء و رئیس العلماء
 و الاولیاء الساکت البعیدین المخرن و اسحقه الکریم الامین السخی اعلم السید الاول
 القاهر الماهر حسن لصفه بسط العلم جمیل العقل صفی الغنم اعظم الصعود مستقیم الرای
 سفید الحکم و الطاهر و اصل النک کحی جلال مکانک در فقه مولدک و اسراق
 لوزک و عز و حکم و طهاره طینتک ان تعطینی مطلوبی و تسبیح دعوتی و تحمید شری
 یا سید الکواکب و اسجد السیارات و قاضی الحاجات اسئلك بالآله الواحده
 الذی لا یصل النطق الی شریح حلاله و لا یدرک الحواس و الا کفار اسئلك من العقل
 فاضر عن ادراکة اسئلك من تعقلی عن الاسم و الرسم الدائم احتجابه عن کل علم عقل
 اسئلك بالمره عن مشایخ کل جوهر و قوه اسئلك بحق الذی حارت العقول
 و الا ذلک الیه بالقدرة العزیه و العلو و الفرادینه ان توصلنی الی ما اسئلك بحسن
 المنظر یا بهی الوجوه یا نور العینک یا صاحب النوایس اجب دعوتی و خضوعی لک پس
 سجده رود و حاجاتیکه بدو منسوبند از مال و نعمت و عدل و ریاست و مانند آن

از او بخواند که بیک ماه طول کشد که او میل بد کند حیرات و مبرات بسیار بدد
 تسخیر زحل باید که رطل در بیت خود باشد یا در شرف و جدی اولی باشد دهر
 چند نظر که او آب بد بود خوب بنامند دهر قدر نظر که او آب بد کند بود بهتر است و
 چون شروع خواهد کرد جامه از دیباچ سیاه در پوشد و کلاه از دیباچ زرد بپوشد
 بر سر نهد سوار و خواتم اسرب و یا اسنبن در دست کند در روز یکشنبه روزه
 مدارد تا روز شنبه روزه دارد و باید که کلاه سیاه و سلی سیاه معده باشد تا روز
 شب شنبه هر دو را بکشد و بر عفران و قدر دانا و قشور کند و در پنج سوسه و بقول
 دیگر افیون و استرک و اجزای مساوی همه را کوبیده و بپول ماغرمین کند و در محرقه
 اسرب بجز کند و استخوانی در دست گیرد و از گوشت جانب است که سفید بخورد
 و شکنجه در دماغ را با سقاط الناس صدقه دهد در تسخیر او بخورد استعانت جمیع
 و مجرب است او دو سال دینم در نهایت موافقت قیام نماید که او انکس را ماسد شای
 رساند اگر چه از فرمایه ترین خلق باشد و تسبیح او اینست ایها السید العظیم الایل
 القاهر اسجبار العادر العظیم الشان العالی المکان الکریم فیض العقل الصافی
 والفرع الوافی الشاخص التکلیف الی اسطر العظیم الضب قوی بالحد ذو فضل الکامل
 متم الوعید والتعب دلیل لمن ابغته و تقال لمن ابغته اسئلک حتی حالک انک
 لا اله الا هو ولا رب سواه ولا معبود الا اياه خلقک و جمیع من فی ملکوت الامر و
 دار کزیک علی السماء و حتی الله الذی بربک و مدبر کل شیء مافی الارض و السماء و حتی
 الطویات و السفلیات من البیایات الی النهایات الاله الذی لیس کله شیء دهر
 علی کل شیء قدیر و بالا حایه جبر و حتی مالک و خالق الرضوان و اسجنان و ابرع
 مافی ملکوت الاسکان و الاکوان و النیران و اسئلک حتی انک الذی وصفنا لک
 ان تقضی حوائجی الذی شرحت لک و اموری الذی اکتفت عند جنابک و لا
 تیا سنی من حوائجک انی خادم بیاک و ملتجی بیاک و ذاک لصفایک با عظیم
 الغضب و السخط افض حاجتی کیف نشاء علی ماتا یا اعظم الذکاب ان تقضی حاجتی

خانمه در البته از غرام و تخم نر کوبید اما قهریم بنا بر آنکه هر که خواهد بدین مثل عمل
 نماید باید که او را غریبی صادق و نسی مواتق بود چه فی تقسیم رای و دست بد غزم
 اسجاد امری بر غیر صورت نه مبد و الا لام طاعت بر شیاطین دهن و اسب میر
 کند و در دوین عزمت علیک او اوجبت و خمت علیک پس هر که خواهد بدین علم
 مشالیه داخل شود باید که ریاضت و طاعت مشغول گردد و بعضی گفته اند که باید
 دو سال روزه مدارد و افطار بنان و نمک و سرکه و سفر کند و از حیوانات کبکی اجتناب
 نماید و از زنا و شهوات باطله محضز باشد و در شبانه روزی هفت مرتبه غسل کند و کتر
 از دو مرتبه نماید یکبار در روز و یکبار در شب و بعضی گفته اند اگر چهل روز ریاضت
 کشد و روزه دارد و گاهی است و بعد از ریاضت در وقتی که آفتاب بدرجه شرف رسد
 در رطل در اوج یا در شرف یا در خانه خود باشد و قدر سکو حال بدو بخشنه ارذ و مشال
 نقره خالص و بقولی رسد مشال خانمی بسیار در روز جمعه کسبی از یاقوت یا یاقوت صافی در
 بنامند و این صورت راسته سطر مادی نقش کند اللهم کهلج حعلطو مکره
 و دوه هم معصالح یارب و از او دست راست کند و پنهان بموضع رود که
 لطیف و خلوت بود چهار رکعت نماز گذارد و در رکعت اول تریل بخواند و در دوم
 بس و در رکعت سیم دعان و در چهارم بیدک الهی بیده الملک و سوره و بصورتی
 گفته اند که هر چه خواهد بخواند و چون روز جمعه باختر رسد در شب شنبه بعد از آنکه
 مردم آرام گیرند بر سطحی بلند رفته که حجر باشد و پاک بود و استخام را بموی دم استی
 که استنب باشد از سر حوی از سر انار که طول آن خ نزع بود فرو آورد و چنان نشیند
 که خطی تواند کشید که او و آن خانم در میان آن خط بود و با سنگ در عفران بخورد
 و بیت و یکبار این اسم را بخواند اللهم یا شیخ شیخ و الا لارس شیطان الذی له الاسماء
 احسنی و الصغرات العلیا و الصغیرا و البهیة و اللهباء یا ذالو طوفانوا و موثوا و میوثون
 هو مسیح کل مکان ممدوح بکل لسان مذکور کل اولان یا ارعش از عیظ بوخ الاخوان اللهم
 سبقت اولیک قبل و لا قبل الا وانت قبله یا ممول ارعش از عیظ بوخ الاخوان اللهم

هو الرحمن الرحيم الذي ملأ كل شيء بعد له در حمته يا حيشو مشهور وارقش وار علون الذي
لا يلقى التسبيح والحمد والتليل الا انه باهيا شرا بهيا اذوني اصيادث اصيار وثلون الذي
هو احيى لحيوم محيي الموتى الذي قامت السموات والارض واخلق بابره يا ميثا ويا
سبطون الذي تحت الوجوه وحقت الاصوات له وذلته الشخ الباذخات
الصغوات الصلاب يا نور دار عيش دار عيش لعون الذي استغنا به نور اهل السموات
والارض واخجلت بنوره كل منيا، وبهجة دنوريا استغنا السر واستخ اشما اشقون الذي
ذلت الاخرة لغزته وقهر كل شيء سلطانة و قدرته وملكه يا ملكو يا ملكو انوا يا علام ارفع
ارعي تر نور العالم بكل شيء كان ويكون اخير الذي لا يغرب عنه الخوب وما ينقص
يا منقح مستخشا من لعون الذي ما امره اذا اراد شيئا ان يقول لكن يكون ودر بيان
ان خط بقية شب را نماز بگذارد و هر گاه بتواند هم در اینجا بخند تا صبح صادق پس
بر خیزد و تجدد و صفا کند و بخورد و اگر کند و صفت و کبار دیگر بخواند پس استختم را
از اینجا فرود کند و در هر سینه بچند و شک و غمزدگان نور مطیب کند و در حقه پاک کند
و به کسبش که بر آن با فهای حق باشد مهر کند و کما جمله و در فواید این خاتم فی نهایت است
از اینجا امیکه اگر خواهد مصر و می را شفا دهد و مشک در حفظان مهر بر چیزی نهند و انرا بنویسد
و بدین تا باشد مدینک شود و اگر قوی بود هر روز سه نوبت چنین بدین و اگر ترس
او را بر ورق امولوسید و بر او بیاورد و هرگز دیگر حتی بر او طاهر شود و هر گاه تو حی
از کل بسازد و ان مهر بر اینجا نهند و این ایه که الدین اسوا و لم یلبسوا تا آنجا که اولنگ
هم المعتبرون بر اینجا خوانند هر که انرا در گردن اندازد از هیچ ترسد اما چون در گرد
اندازد باید که بار دیگر انرا بخواند و اگر خواهد که دفع سحری کند لوسی از کل بسازد و
این مهر بر اینجا نهد و ایه دیگر داد و مکر السد را تا اخر بخواند و الموحدا در جانی دفع کند
ان سحر باطل گردد و اگر خواهد جن را از سر یا بقعه برود کند کل را بدان مهر کند و در
ان بقعه بنیازد و بگوید اخرجوا منها لکم عتیق و مهر تمویح همه متفرق شوند بحکم الله
حسب العرفه و جن استطاب ملک الکتاب در مطبوعه سعوره مجلسی بزبور طبع کرد

مجلسی بزبور طبع کرد

بدا
رسائل

خبر و شاه سماوی
حیل و دگوت ابن حمران
در علم تغیب و بعضی و هشتم
میرزا محمد ملک الکتاب
بزبور طبع کرده است
و هر گاه که دید
شما

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن عبد الله بن علي بن ابي طالب
 الكحل و ختم الرسل صلوات الله عليهم
 و علي اباده سلام الله الملك الغالب
 سماوي و جليل و كوكب بن عراق
 و مزاج ان سكره تا از ان قوه
 بايد و كلياش در دو باب
 فصل نكودر سكره در فصل اول
 ان تمام زر خالص نمايد
 چشمش از مثل ان خيزه
 و در اب رنجته و بگيرد صفة البيضا
 خشك كرده اب نوره بوي
 تا بنده قشاي ذهبي كه در فامت
 ز جاجي كفته حل حاذق با حاض
 دي با ليتد و چه روزه سكره
 تازه صاف بعض ان بنه
 او را خشك بايد كرد
 و تشويه نمائيد در كوزه
 كه در كوزه ز جاجين تشويه
 جبار و نم مخلوط كرده اندلس

كباب

باب سخن در ده باشي و مجموعا بيضا
 بر عرق محلول كرده بر التمش
 در عين صيني مد سون ساز
 لفظ در ان نباشد و جسي
 مانند التمش افروخته بيند
 لغابت عجيبت كير نوره
 بگيرد صمغ سر و مثل ان
 باره سخن كرده تا اختلاط
 درين زينت عجين ساخته
 درين لمبان خالص و لندك
 و چون اختاب در اين خانه
 ديگر بيت الذهب و الموت
 و هر گاه كياعت توقف
 يا خستند بجهت مصلحت
 تو را را و داج البيراد
 ز جاجين كرده و سحوي
 مجموع ان شير زق و لصف
 اران همه را بگيرد مخلوط
 بظلمه بايد دماغ از لظطن
 و بعد از ظلمه زود از خانه
 چهار جزه ذرايج و قاشير
 بردارد خانه را البته

بهاره

در بعد از سه روز هر که در آن خانه در آید و آن را بچه است تمام نماید فی الحال بیوش شود
 و هر که بدرون خانه رفته و یک ساعت قرار گیرد بمیرد و اگر بیوش شده باشد هرگاه
 بخواهند بخوابد او را از خوابی آن خانه دور باید برد و بدین بنفشه خالص سحوط نمایند
 تا بیوش آید فصل دوم در قبال فیتله الملک دان فیتله الیت که چون افروخته شود
 مردم یکدیگر را بصورت ملائکه بینند که از آتش افزیده شده دان عمل بدی میجو است
 بگیرد عین سلوی و آن مرغی است که سانی کونیدش در ولایت ین بسیار باشد و
 ذکر آن در قرآن است که حق سبحانه و تعالی بر قوم موسی مازل فرموده تا برنج جوین قال
 عز وجل و امرنا علیکم المن والسلوی و چون دیده او بدست آید از در یکدیگر نماید
 تا بید و در انامی زجاج هفت روز نسویه داده و چون عضان الطیرس از آن
 سفیدی زیت صافی با او آمیخته در جراحی افدانی بنزاید کرد و فیتله از قطن نوبی
 طلخ ساخته در میان مجلس بر باید افروخته تا هر که در آن مجلس باشد دیگر از بصورت
 فرشته گانی بنیدار آتش و او را نیز بهمان نسبت بیند و این نجابت محبت است و جوی
 دیگر فیتله الرج دان فیتله الیت که چون در سرجه بر افروزد مردم یکدیگر را بصورت
 رنگین بینند بار و بهای سیاه و مو بهای محمد و بهای مطهر عیش چنین است که
 فیتله از خرقة نودس یا کوی سیاه الوده بردن زین که مخلوط بدم حمام باشد
 طلخ ساخته در سرجه سیاه کند و در زین بر بالای آن ریزد و بر افروزد و در
 وسط مجلس که آن صورت که مذکور شد نماید و جوی دیگر که در دم الاخون فیتله از
 آن مرتب ساخته در چراغ دان ایسی بردن لاو لا بر افروزد و باید در آن خانه
 چراغی عزیز این نبود و در وقت سکه عظیمه بود و جوی دیگر در دم بنفشه سفیدی
 که بیت تصدین در آن کند و بدین روغن بنفشه چراغ بر افروزد و فیتله که آن خالص
 باید خاصیت همین است و جوی دیگر که در صبر براق و رخ اسود در فوق باید بگیرد
 بر امیزد و فیتله از جامه مطروح در مرتبه بدان طلخ سازد و در روغن زیت بر افروزد

و جوی دیگر فیتله المویخ و آن فیتله الیت چون افروخته شود و جوه حصا محبت است
 مکروه نماید بگیرد استخوانها که در فتن کلب اسود است و باید آن کلب بلونی دیگر نماید
 و سفیدی از تخم او و ماخوذ اول را سخی کند و ماخوذ ثانی را ذوب نماید و هر دو را با هم
 همزج نموده و از خرقة نودس فیتله سازد و بدین دو طلخ کمر دانیده در جراحی بر
 افروزد و باید که آن چراغ اخضر باشد بدین زین مخلوطا آنچه مذکور شد رخ نماید و هم
 مذکور است که تخم مرغی که بگیرد با شکر او بر امیزد و خرقة نودس فیتله کند و با آنها که
 گفته شد طلخ نماید در بخار بر روی نر کند و بر روغن لاو لا با میزد و بر افروزد و در بهای
 محبتیان بصورت همان حیوان نماید و شرط کلی در عمل جمیع قایل سد منافذ و اعلا
 ابواب است فافهم داین عمل در صحیفه اسکندریه برین وجه مذکور است و جوی دیگر فیتله
 اسجیات و آن فیتله الیت که چون روشن شود تمایل حیات بنظر آید و عمل او بر این
 نوع است که مگر در تخم حبه اسود و فیتله سازد از خرقة مطروح و با لایه بدان و جلد حبه را
 در جوف آن همد و بدین زین در سراج اسود یا اخضر بر افروزد و در بعضی رسائل آورده
 که فیتله از جلد حبه کند و بر روغن قط الما، الکرش، بقال، الکریم بر افروزد و هم مذکور
 که سراج حبه را گرفته و مکه دارد و تخم از آنیز گرفته و با کالج بر امیزد و با خرقة نودس قدیم
 بر سراج ذی سجد بدارد که آن همزج را در میان آن نهاده باشد و سفیدی از زمین
 تخم حیات بار و روغن زین بر امیزد و در سراج رنجینه و منافذ بیت را استوار سازد
 و از سراج و تخم مذکور قدری بر آتش بندد که این فعل ظاهر شود و جوی دیگر فیتله العقارب
 خاصیت او آن است که چون چراغ افروخته گردد آن موضع پر از عقارب نماید
 و همش آنت که بگیرد سلخ حیات و اذ ناب و عقد عقارب کبار و بعضی عمل و هم بر
 با هم سخی کرده و مقولی الوده بدین عقرب نماید و لذاین مسخوق بر آن باشد در جراحی
 این بدین زین بر افروزد و اصل آنت که قبل از انقیاد فیتله بدین عمل بخیزد کند
 و جسم در حال شرط کلی است که بهواستلاشی شود و اگر یکی یا دو از عقارب بر آنت آید

کاملتر بود و حتی دیگر فیتله الطيور چون این فیتله مستعمل گردد در مغز و حسیان
و امتثال این منظر در آید که طیران طینمانند و هیچیک از ایشان بدست نمی آیند و
بدین منظر است که بگردم و محضه بر آنکه سبز باشد و دهن او و فیتله از پوست گرد
خروس بسیار و مانند شمشیر مذکور را کوبیده و مقداری از زنجار عراقی بر او بشیفته در آن
سید و سحر فیتله و دهن مغز و در سراج بدین لاد و لایرا فرود در هر که بدانشخانه
در آید بر مغز سبز بندید و از آنکه در هر طرف طیران آغاز نموده و در نسخه دیگر آورده
که رأس سوداینه و دهن و سر اثر سفاله و دم او که کیفیت تعیین یافته باشد مغز فرج
زنجار عراقی در میان فیتله بندد و بر دهن لاد و لایرا فرود در دهن عمل کند فیتله را
و این زبان مخصوص است هرگز نماند که نظر بر آن فیتله افروخته افتد فرخاک شده عرض
در آید و چشم دایره افاز کر شده و نماز میکند و خواهد که خود را بر زمین افکند و نزدیک
باشد که از غایت طرب و بخت بهوش گردد و عملش چنان است که بگردن و غرق در
دستی کرده بر خرقه از کتان بافتان و فیتله ساخته بشرط آنکه بجز آنکه اربن بوده با
دین زینت در اینمان کرده و چون این فیتله روشن شود در پیش بینی و شامه نماید
ستاره از آنچه مذکور شد از وی بطور آید و حتی دیگر چون در مجلس بر آفرودند که زبان
و کیران باشند کبی از ایشان نمایند الا که بر خیزد و جامه برین کرده بر نفس در آید و از
عقل و هوش بیگانه گردد و فرآید دم اربن و خون خروس و دم حمامه بیضا و بدین
دما و حتی کند از زبل اربن و خون خروس و دم حمامه و بجزه غزال و از آن فیتله را
طبخ ساخته و در جراحی حدید بدین لاد و لایرا فرود که از آن و جواری حالات عجیبه
شامه رود و در نسخه دیگر برای رقص کافه مردان در زمان آورده که چون بر آفرودند
سر طار از خاک کرده در تابه بر دهن لفظ و بر این و شوی را مقبول ساخته بجان روشن
بر آید و همه اهل مجلس از ذکر و انات بر نفس در آید و حتی دیگر فیتله العوج و این فیتله
است که چون فرودند چنانچه تحصیل گردد که در قبال مجلس معوج در دهن ایشان

سنگ است و این عمل بر زعفران اسفید است و بر براده او چون این بر دود و در فیتله
و در سراج حدید بر دهن زینت خول بر آفرودند و میضرت رو نماید فیتله الحیمه در ایجاد
این فیتله روی عجمه در میان دی باشند مثل حیر نماید از برای ان اسفید است و سبک
البیض و دهن حله خرقة کتان نوزاد بجز کو را ختر تر سازد و او به مذکوره را در نسخه دیگر
و بر دهن زینت بر آفرودد و جوه غریبه در نظر آید و هیئت عجیبه شامه نماید و اگر خواهم
اذن ایشان چون اذن حیر نماید بگردن و دهن اذن حیر و بر روی نواید چنانچه پس
پیش از آن فرآید و در جراحی حدید بندد و بر دهن یا سمن بر آفرودد هر که در سایه ان
جراحی نشیند گوش او چون گوش دراز گوش نماید و حتی دیگر فیتله القطع خاصیت این
فیتله است که چون روشن گردد و حضور مجلس یکدیگر را می بینند و هر که این عمل خواهد
بگردن و علم اصغر و زینت الحیر و حتی نماید با زینت فطین پس بگردن و دهن ذباب اخضر
و از آن در میان فیتله وضع کند با ان سحر مذکور بر آفرودد بر سببی صافی که سلیقون
و اسفید سراج رصاص با ان آمیخته باشند آنچه مذکور شد روی نماید و این از غرائب
اسرار است فیتله الصفرة و ان سبب ان شود که حضور مجلس را روی در غایت
صفرة شامه نماید که کویا ارواح این مقتضی گشته و غبار فضا بر روی ایشان
و اصل در این عمل مغزه عراقیه است و فیتی که با عصا و غناب الخشب حتی کرده باشند
و مقبول ساخته بار دهن لاد و لایرا در جراحی حدید بر آفرودند اسکان و هیات عجیبه شامه
شود و حتی دیگر فیتله الکلاب و این عمل سخته ان کرده میشود که صورت حضور از زنجار
تحویل شود که کویا شامه کلاب است و طریقه این عمل چنان است که بگردن قرار دهد
و دهن از آن ایشان و حمار و دهن و شامان و بیالاید بر خرقة کتان و از آن فیتله بسیار
در جراحی حدید نو بر دهن زینت صافی بر آفرودد که جوه اهل محافل چون جوه کلاب و
نماید و حتی دیگر فیتله الحیر چون این فیتله را بر آفرودند چنان نماید که اب در خانه در آن
دیده خانه را فرود گرفته و کسیکه خواهد که بدان خانه در آید پای برهنه کند و جامه ناپا

بالا کند و بسیار باشد که آن آب در بوج آید و از تلام امواج او تیرسند و از خوف غرق شدن
 در آن خانه در میانند و عمل این فستیده بدین وجه است که یک او قیاد خورفته و با بونج
 مثل آن پس مذکور اول را با مذکور اخر سعی نماید در غایت خوبی با استراحتی تمام یابند و در
 سعی خشک شوند پس استبانند زباله و شخم مناج و شخم دلفین اجزا را برابر پس فستیده از
 غلغلن ترتیب نماید و ازین نشانه مذکوره اجزاء او را شده نوبت مطلع کند و پس مخموج سوخرا
 در وسط او تقبیه کند و بشوم دو آب بجزی افروزد و قبل از اینها فستیده تیر کند مسیوق
 مذکور و چرخ را در پس در بر افروزد و کما بجهت مذکور شد معاینه در نظر آید و گفته اند که هرگاه
 خون خروس در دهن در دبا هم ساینند و در جراحندان کرده فستیده را که از قطن جراحی است
 باشند بومی در او درند همان عمل کند و جوی دیگر فستیده السفن و آن چنان فستیده باشد که
 چون بر افروزند هر که در بر توان چراغ سبک و چنان نماید که در گشتی نشسته است و بی
 در آب سیران نماید و عمل آن بر این قانون است بگردن کتف و دیگر بوره از سنی بر یکدیگر
 گرفته مخموج نماید و از زکوی گمان فستیده سازد و بدان اجزای آید و بر وزن لادلا که در قیاس
 صفا باشد با دهن برین بر افروزد در جراحندان جدید اهل مجلس را چنان نماید که در
 گشتی نشسته اند گشتی در آبست و میرود فستیده الحضره و آن فستیده است که چون افروزد
 خانه و هر چه در او است بجز نماید و آن فستیده است که بدین نوع توان ساخت که بگردن کتف
 پاکیزه که نوبت باشد شسته و بی اذ و مقداری نیل سوده بر روی پاشند و فستیده کرده در
 بر افغان سبز نور و غن جاب مخموج بر افروزد خانه و هر چه در او است بجز نماید و گفته اند
 از شسته مس تنگ را سر که بر روی بریزد و بگذار در تاریک کرد و برادر میان آتش انزده
 اکلند و در خانه فراگرد خانه حمله بجز در نطسه آید و جوی دیگر فستیده الصفه در سایه
 چراغ هر که باشد زرد روی نماید و گفته اند در کس نزد حکمی از فرزندان خود سکایت
 کردند که در دیکدیگر متعلق شده اند چنانچه کیامت از یکدیگر سلب نمانند و دست
 از نهات بار و دسته طریق حیوا ناموس را گذاشته و بهای می غلبه از ایشان بالا می شده است

حکیم این فستیده را ترتیب داده فرمود تا هر دو در آن مجلس حاضر شدند فصل سوم در
 خواص خاتم الماء این خاتمی است که بر روی آب است و صنعت آن چنان است که
 وزن آن باید که یکدک و نیم زیاد نباشد و کفین آن کهر باشد بر روی مایه در نهایت
 خفت و چنین خاتمی بالای آب است و بقعر آب فرود رود و خود یکدک است که چنان
 میماند که چون در طرف آب نهند بعد از زمانی حرکت کند و از طرف بیرون افتد
 و آن بواسطه آنی است که در طرف آب نهاده انگشتری بر آن وضع کنند و آن تعلق بر علی
 ندارد و جوی دیگر خاتم النار و آن خاتمی است که چون بر آتش نهند فی الحال از آتش نماند
 و آن چنان بود که خاتمی از فولاد بسیارند و بقدر کفین او طبقه ترتیب داده بر روی
 اسحام کنند و میان طبقه سوراخی باشد بقدر سوراخ سوزنی و از آن سوراخ مقداری
 سیاه سحرک دردی بریزند و آن سوراخ را نیز نقطه از نحاس یا صفر نچسبند چون این
 خاتم بر بالای اجرات نهند اندک وقتی را در حرکت آید و آتش در او افتد و جوی دیگر خاتم
 اسحام و این خاتمی است که چون بر زمین حمام نهند در حرکت آید و بجای عجیب است
 و صنعتش چنان است که بسیارند خاتمی محجوب از فضا بجای رقت و ثقبه در او باشد
 و از ثقبه قدری برین صافی در او ریخته و ثقبه را از زیر ماسر چه اسحامی داشته باشد
 بگیرد و در انگشت کند چون در حمام رود از انگشت بیرون کرده بر زمین گرم نهند در
 آید و بیرون حمام بریزد و موضع گرم نهاده شود سحرک گردد و بجای عجیب فصل چهارم
 در عجایب قناتی قنینه الاستعمال و این قنینه را گویند که سر او مشعل باشد مانند شمع
 افروخته و آن چنان بود که در جبهه بریزد و در نهایت طیب پاک قدری در بر او بریزند
 و بر آتش بگذارند تا بسجوش آید و دخان از او متصاعد گردد پس جزئی که او را آتش
 اندک نسبتی باشد بدان دخان وارد و فی الحال مشعل گردد و در زمانی در او افروخته
 مانند و جوی دیگر قنینه الضوء و آن قنینه است که در شب بی آتش روشنایی دهد
 و عملش چنان است که قنینه را که لانی دانند مقداری حل حمر ثقیف دردی بریزد

و قدری کبریت در وی نثر کند که اگر او ضوی عظیم ظاهر گردد خصوصاً زجاجیه ضیف
الزئیس باشد در در مکان مرتفع بناده در شب تاریک قتیبه الغلی و این شیشه است که
اب در وی بی آتش بپوشاید و همش چنان است که بکبر و شیشه دراز کردن و خل
صافی در وی ریزد پس مقداری از لوره از سی سحوق بخول در وی ریزد که بپوش آید
چو شیدنی قوی پس اگر شیشه در کف دست بگیرد و عجب نماید و اگر بر روی رخ نهند چنگ
او عجب تر باشد فصل نهم عجایب التماثل و کیفیت اعمال تماثل النار و ان تماثلی را
گویند از خوب ساخته که با آتش متماثل گردد و آتش در او تفرق کند و او را هنوز
و منفش چنان است که بکند و از غری سمک جزوی و شب یابی برابر او پس حل کند
هر دو را با عصاره عوج و با مزه بقر را میزد و خل غرقه بر ابرام میزد و ریزد
و در این باب ملاحظه هر شب که خوابی به شکل که ترا شیده باشی و بگذار تا خشک شود
و یابا و آلتها چنان عمل بجای آر و مگر آنکه فایده عظیم دارد و چون این تماثل مظارا را
آتش آنگند هنوز و مطلقا اگر عمل با احتیاط کرده باشی چون این تماثل در آتش رود و در
میزد و عجب نماید و جوی دیگر تماثل الذباب و این تماثلی است که چون بر خوانی وضع
کنند یکس که در آن مانده مگردد و عملش آنست که بکیر و کندش قوی را ایجه سرخ میازد
و گاه بیس هر دو را سحی کند و با و لصل الفار عجم کند پس دست خود را بر دهن برت
الشمع ببالید و از این غیر صورت شخصی بسیار که کس را بی در دست او باشد و چون
تماثل ساخته شد بستاند از باد سری بخیزد و از خردی بگذرد اجرا را با دو
چو زماش سحی کرده مار لصل الفار عجم کند و تماثل را بدان طلب نماید و بگذار تا خشک
گردد و هر وقت که خوان حاضر شود در زبانی یا کما یکس بسیار باشد این تماثل را
زرد یک خوان نند مطلقا یکس که در خوان مگردد و جوی دیگر تماثل الطور و آنحا این
تماثلی است لبی حتی و در کبری ظاهر شود و این طوب و طبع است و عملش بر نوحه
باشد که دو تماثل بسیار و بسجلی یکی از جانوران ای مثل بط یا صفع و در طرفی از آتک

آنگند که بی فی اسحال به آب فرود دهد و دیگری بر بالای اب الیست پس چون ساخته
صبر کند گوید از آنکه در زیر است که بر دل آبی برین باید و از آنکه بر روی است فرای
که فرودد و حکمت زیرین سنگه شوی بی باید که طبع سحوق بوده باشد و شود که
طلب سحوق یا قطعه سفنج که محویداروی مانی بر بالای اب الیست چون در آن
اول نندوب کردد و تماثل و چون داروی مانی بنندی ثقل پیدا کند بقر فرود
و نکته کلی که در این عمل احتیاطی کند آنست که اصین و ادبار تماثلین میاید که مفرج
باشد و ترجم گوید اعتدال میزان ظهور و خفا مظهر دو داروست و بچند نوبت
که بخوبی کنند میزان بدست آید فصل ششم در عجایب سراج سراج الماء و این عجایب
که باب افروخته میشود و عملش چنان است که بکیر و از حشا و البقران مقداری که
خواهد تر سازد بدین سوزن مخلول و از فیتله تریب نماید و در چراغ اذنان نو
نند و قدری روغن در آن ریزد و اب بسیار در آن کند فی اسحال بر آفرود که
اب مانع اشتعال اوقاشد و جوی دیگر سراج اسحر و این دو چراغی است که بر
میافروزند و ایشان با یکدیگر محاربه مینمایند و این از عجایب اعمال است عملش
بدین منوال است که در یک چراغ شمع کیش وضع نماید که در دیگری شمع دشب
بر آن بوزد که دو فیتله از خیر ابيض باید تا بد و هر یک را یکی از آنچه مذکور شد ببالد
و در سراجی علیجه نند و بدین لاد لابر افروزد و در مقابله همان وضع کند که با
هم محاربه مینمایند و بسبب تخریاط آنست گفته اند اگر یک فیتله شمع بریزد دیگری
شمع خردوس بر بالیند در دو سراج نند چنان صورت وقوع یابد و جوی دیگر سراج
الصلح و این دو سراج اسحر سراجند اگر نزدیک یکدیگر باشند شعله یکی از اینها
فقد کند با اتصال بان دیگر و جستن از آن محوس گردد و اگر چراغ باشد که از آن
دو طرف بوده باشد یا چهار طرف در هر طرف او تا دو فیتله بگذارند و بر
عمل آن زود تر ظاهر گردد و صورت اسجیل چنان است که بکیر و شمع کیش و شمع

در هر کجا که بخواهد منقوش سازد و در چراغخانه برافروزد و در روشن زیت یا کحل با برقی
 آنچه مذکور شد بنظر حاضران جلوه نماید سراج الوهین و آن چراغی است که چون
 برافروزد در اهل مجلس نور انرا تیره بینند و هر که در مجلس نه باشد چون مجلس در آید
 سبک در چراغ افروختن و برافروخته بیند و این سراج غریب است و عمل او بدینگونه
 میباشد که بکبر و شمع زلفین را در یکدازد و فستق از گنجان بدو بیالایند و مقداری از
 زنجار رسوده بر آن تشر کنند و بر روشن فقط برافروزد هر که در پیش روی باشد
 مطلقا روشنی این چراغ را تیره بیند و هر که خارج از مجلس بوده باشد تیره بیند و چنانچه
 دیگر سراج الصانع چون برافروزد و بر روی آب تعبیه کنند و هر صندلی که در
 آن آب باشد ساکن گردد و مطلقا در آن تیره و این چراغ را بر وجه عمل کنند که بکبر و
 شمع سراج و شمع صندلی جدا جدا یکبار در پس یکدیگر بیامیزد و مقداری توهم کوفته
 نرم کرده با آنها مخلوط سازد و بر روشن زیت پاک همه روزه تشریب نماید چون
 ترتیب تمام یافت و این سراج کلی میان ادویه مذکوره واقع شد فستق از گنجان بدان
 بیالایند و در چراغخانه پس بر روشن زیت برافروزد و بجهت که تواند چراغ را
 بر روی آب تعبیه باید کرد که هر صندلی را که نظر بر این چراغ افتد که افروخته
 خواهد شد که در دادام که این چراغ باشد و ایشان بینند با یک و شعله کنند و چه
 دیگر سراج الید و این چراغی است که اخفا و انقاء و ابدیت عامل است یعنی چون
 نزدیک سراج آید هر دو کف دست خود را بکشد و پیش چراغ برود فی الحال
 نور آن چراغ فرو نشیند و چون دست دور برود و بندد در زمان مشتعل گردد
 چنانچه در اول بود باز اگر پیش برود منطقی شود باز که و پس بر دستش کرد و هر چند
 که از دست آوردن و مردن کند بصورت آسمت و فرخ پذیرد و وجه حکمت و این
 عمل آنست که بکبر و زرد بیندی و انرا نرم بکوبد و باب دکا فور مجین کند و هر دو
 دست خود را بدان تظلیه کند و اگر مقداری طلق محلول آن ششم کرد اندک عمل

کاملتر بود پس چون دست او ده بدین ادویه در پیش چراغ بکشد نور منطقی گردد
 و چون قبض نماید نور چراغ اعاده کند بر همان منوال که بود عمل نمایند و چنانچه دیگر
 سراج الصوت و این منحنکه عجیب است چون این چراغ بدست افروخته بدست کسی
 و صدای احتیاط از آن صوت و صدای ظاهر گردد که موجب خنده باشد و هر که
 استماع نماید البته خنده و عجلش چنان است که بکبر و بعضی نقل سحوق بدین جب
 حروغ پس فستق را بدان بیالایند و بدین زینق روشن کند و باید که عامل چراغ را
 پیش از آن آبجیر بخوراند محروغ بقدری از منقش نقل که چون چراغ بدست روی
 در صد فی الحال آنچه مذکور شد ظاهر گردد و فصل مفتم در حجاب ادخنة و خنة
 اجماعه و این دخنه بلع و عجیب است که چون فیضان و اسبمان و مانند آن و اصل
 در این عمل شخم نابی است که انرا دلفین گویند و شخم قبیل و چون آن دو شخم حاصل
 بکبرد کالنج مندی و نرم نباید و شخم مذکورین مجین کند و جها سازد مانند نخود و
 در سایه خشک کند و بوقت حاجت برایش سحر کند و باید که در خانه منفذی نباشد
 که دخان بیرون رود و غیر از دو در مجره که باید درون خانه باشد در سه تانه بنیاده
 که در این دخان اهل مجلس کشیم که بکبر بغایت عظیم و جسم نمایند و هر که در بیرون باشد
 این سراج غایت بزرگ بیند و از ایشان برسد و ازین عجیب تر باشد و چنانچه
 دیگر دخنه العائیل و چون باین دخنه تخیر نمایند تمامهای سبز بنظر در آید و بیانی
 عجیب و سنگهای غریب رخ نماید که با طران از آن متوج و متحرک مانند و اصل در این
 عمل نیز سب و دلفین است و چون بدست آید باید گرفت زنجار و لا جو رد و مشک
 طرا شمع این سراج دارد و را جدا جدا نرم باید گرفت و پس از آن با یکدیگر مروج ختم
 دیگر باره سحر نمایند و شخم مذکور مجین باید ساخت جها بر مثال حسن ترتیب و هر
 در در ظل میکو خشک کرده محافظت نماید و بوقت حاجت تخیر نماید ۱۳ آنچه مذکور
 شد معاینه به بیند و چنانچه دیگر دخنه العار و این دخنه منفذ است

صفت موشان نماید حشمت که از آن گریه بجا خواهند داد پس از آنکه در دلس تباه
 بصل الفار جزوی و دیگر تنگ جزوی و هر یک را جدا جدا گوید و بر سر او بیاورد
 بیامیزد و بصاره مذکور چنین کند و چهار برابر بر لبها و در سایه خشک کند
 پس در هر خانه که چه از آن بدخین کند موشان در آن موضع جمع شوند از در و دیوار
 و سقف و زمین و هر جا که باشند و چون جمع شوند دفع ایشان بروچی که باشد
 بکند دخته الج چون در مجلس بدین دخته تخر کنند هر که باشد در اینجا در ارجان نماید
 که در کنار دریا نشسته است و از دریا تنگی عظیم برانده قصد ایشان دارد و بخواهد
 که ایشان را در بر باید و ایشان از وی بترسند و سبک برینند و صورت عمل ایندخته چنان
 که بگرداند و فریک او قیه و ما و بالو سنج دو درم و فریون سه درم و حب الفرساد چند
 و زرد الج چند درم و تخم شامخ ده درم و تخم دلفین برابر او و تخم سبک الج مثل او
 پس جوهر گوینده و محبوها با تخم بیامیزد و خوب سازد هر چی کفایت در در نظر
 تخفیف نماید و هر گاه خواهد تخر نماید بر آتش که از خطب مرکب که منقوش گشته عمل
 شده باشد آنچه مذکور شد معاینه دیده میشود و چندی دیگر دخته سخن ایندخته مناسب
 اهل تخر است و چون در این کتاب بود ترجمه یافت هر گاه که بدین دخته تخر کنند در
 در وضعی در میان که از عمارت دور باشد جمعی از جن در آن مکان جمع آیند و سخن گویند
 و هر چه حامل آیند دخته پرسد جواب گویند باید که از ایشان نترسند که ایشان صاحب
 دخته را دوست میدارند و مطلقا باید از او ترسید و دست نیکنانند بلکه حاجات او را بخواهد
 و آنند و اگر دانستند و عمل ایندخته بر این خواهد بود که بگرد جزوی از دم حماره بیاض
 جزوی از نیبه یا بد جزوی از تخم زنب و جزوی از قصبه زنبیره و هر یک را جدا جدا
 بکوبد و سخن نماید پس با هم بیامیزد و خاکچه کچر و شوند و اگر ج نازی و همچنان کجا
 ستر باشد پس مضموعی که مذکور شد بروی آفتاب از دخته در پیش بینی و ایند و اما
 بر آتش ری و بخار کند بقدرت الهی روحانیان از جن و سرده همه بروی جمع شوند

و کرد و کرد و در ایند باید که دلیرانه سخن گوید و هر چه در خاطر دارد بپرسد و حاجتی
 دارد بر او عرضه کند و هر گاه پیش از این عمل بگرفته روزه داشته باشد حیوانی بخورد
 و هر روز هفت نوبت دعای فرشیاد خاتم او را بخواند بهتر بود چه جنت او در
 اینوقت زنده شود و دل او قوی تر و عمل کاظمه گردد و چندی دیگر دخته النوم چون
 بدین دخته تخر کنند هر که در آن مجلس باشد فی اسحال در خواب رود و همش اینست
 که بگرد و بر جن و بذر شقایق النعمان و بذر رخ اسود و چند بیدستر و جوز ماش و فریون
 و صغیر التوت و اصیون مصری مجموعا گوینده با عصاره یا سمن بیامیزد و در حقه از
 سخاس محکم کرده مسدود و لاس کویفته در زبل فرس دفن کند و ترتیب و تبدیل بل
 امری لازم است در همه تعضیبات که بزبل کنند بعد از آن بیرون آرد و خشک کند
 چون خواهد که کسی را در خواب کند قدری بنه پاک بر دهن کل صافی الودم در بخور
 خود بندد و شقایق از ایند با شقایق از خود و بر زنجوش بخور کند بخاریان بدیخ هر کس
 فی اسحال در خواب رود فصل هشتم در عجائب الاقداح قلع اللعاب و ان قدیمی است
 که تمثال دو بطایا دو سکه در وی بافکنند و ایشان در آن قلع بازی کنند و فرود
 در بر آیند و گاهی بسببیکر جمع شوند و چون از هم جدا کنند بازی در می آید
 و بسببیکر مضم سببیکر دند طریش است که بگرد داخل اسفنج که شکل آب باشد و در قلع
 رهنه و شکل دو بطایا دوامی یا دو صغیر که از قشر بعضی النعامه سازد و در غایت
 و بازی و هر یک را بر یک طرف قلع بندد که آنان بازی کنند و طالع و غایب میشوند تا بهر
 و بعد از تفصیل بازیهم مضم سببیکر دند و این بغایت عجیب و چندی دیگر قلع اسخورد
 این دو قلع بر آب است که بگرد در در گری بریزند که قطره را او زیاده نباید و این نیز
 از غایت و عملش بدین منوال است که یک قلع مملو باشد از شبنم و دیگری آتش
 صافی پس وقتی که آفتاب مرتفع گردد و حرارت در هوا بدیداید و آن قلع را که
 در اول مذکور شد با آء عین آهش وضع کند و اندک اندک از قلع نانی در این قلع

سیریز چنان اب اول مرتفع میگردد و اب دوم بجای وی می نشیند تا از یکدیگر دیگر
 متمم شود کرد و در غریب نماید فصل نهم در عجایب بعضی حیثت القینند و این عمل جفا
 که بعضی بزرگواران پیشه کنند که سر او تنگ باشد فرآگیرد و بعضی را وقتی که خارج میشود از دهان
 وقتی اسحال بخل خمر که اندک نشاد در او حاصل کرده باشند در او افکند و بگذارد تا وقتی
 که نرم گردد و پس بکبت آنرا در قینه فرستد و بعد از آن ماه قراچ برسد او بریزد که بجای
 اول باز کرد و در محل نجیب باشد و جوی دیگر هرگاه بخواهم قدحی بسازیم که چون مقداری
 اب یا شراب در آن ریخته باشیم اگر مقدار متعالی زیاده کنیم هر چه در آن قرح باشد
 بریزد فرض کنیم قدح ابرو را بنویس و سازیم چنانکه طرف انبویه را که بر رویم
 با دست با سفل او قطع کنیم و طرف دیگر را که بر رویم است با علی و انبویه دیگر
 انبویه ه و باشد بر او ساز دهیم چنانکه علاف انبویه ه باشد و طرف ه سرد
 و طرف ه مفتوح قریب با سفل قرح و از وضعی که کردیم هر منوع میشود که چندان اب
 یا شراب که در این قدح بریزند مرتفع شود و از او هیچ ریخته نشود و اگر قرح رسد که طرف
 انبویه ه است و چون چیزی از آن بمقدار شغال زیاده کنند در انبویه ه را از
 روان شود و بعضی مرتضی را جذب میکند تا هر چه در قدح باشد هم بیرون رود و
 آنکه کثیر انبویه ه از طرف انبویه ه راست را بصورت و اگر خواهم ابروی سازیم
 که مقدار اب در او بگذارد متصل بریزند قبول کنند و اگر در میان ریختن را قطع کنند دیگر
 هر چند بریزند قبول کنند مثلا برقی را اب فرض کنیم و بر سر او صغیر را الصاق کنیم
 در صغیر ه و از داخل انبویه ه سرد و الطین بر او ملحق کردیم و در میان صغیر
 نقیب ه باز کنیم و از آنجا انبویه طای که داخل انبویه ه شود و بعضی او بطرف
 اسفل ابروی رود و از آنجا کنیم و انبویه ه پیش لفظه و الصاق و بر طرف انبویه طای
 انبویه قراخ ترازان ساز دهیم که ان انبویه کل باشد چنانکه طول او نصف
 انبویه ه و انبویه طای را بر کند ما دام که بر سیل اتصال بریزد مقدار تحمل

در این کتاب از انبویه ه و انبویه طای و انبویه قراخ و انبویه کل و انبویه ه و انبویه طای و انبویه قراخ و انبویه کل

قبول کند و چون ریختن را قطع کنند آنچه در هر دو انبویه طای ه و باشد در انبویه
 کل رود و آنچه در نصف اعلی بوده باشد خارج شود و چون از نقیب خواهم بریزد
 در او بریزند قبول کنند بواسطه آنکه انبویه کل بر باشد و صورت او اینست که
 از چراغ که قینند آن خودی خود روشن شود و چراغی که در صحرادر باد نهد هر چند
 باد تند باشد خاموش نشود و این معنی که از یک انبویه اب و عمل و شراب بیرون آید
 و هیچیک بد دیگری مخلط نشود و غیر از این از آلات غریبه که شرح و بطن ان بعضی داده
 شده و بعضی میشود هرگاه بخواهند از آتشانش آفرینند قدری بوره کالی بسازند
 شد و قدری کف دریا با آن بسازند و در آن گشت مالند و لفظ بر آنجا بریزند پس اگر
 در مجلسی که شمع یا چراغ بنویسد آتشش را پیش چراغ براند آتش در گیرد و آتشش روشن
 و اگر خواهد آتش در دهان یا دست گیرند یا بر آتش رووند طلقا بگذارند و در دست
 و پا و دهان مالند چون آتش رووند دهان گیرند یا بدست بردارند آسیمی
 برزند و هرگاه دستار چه بار کونی اب تک تر کنند و خانه و شب بمانی در رووند
 چون آتش در او کنند نوزد و اگر دست بر سر پیچند یا بندد و در یک اب جوشان
 فرزند نوزد و هرگاه از پیه کشف و بوره ارستی در روغن و گمان فستیک سازند
 در روغن زیت تر کنند و بر آفرینند چنان نماید که هر که در آن خانه باشد در شش
 نشسته است و هرگاه سرخ چنگ را در آفتاب خشک کند و میک بسازند و با آن
 زیت بر تابه کرده و بجوشانند و خرچ سیاه بدان روغن بیامیزند و فستیک از گمان
 در چراغدان کنند و بدان روغن بر آفرینند چنان نماید که هر که در آن خانه است
 هم بگوید و اگر خواهند که دو قدح را که هر دو بر اب باشند اب کفد حلا در دیگری
 بریزند و آن اب که در قدح بوده همچنان باشد و هیچ ریخته نشود و یکقدح اب برآید
 بگیرند و قدحی دیگر اب صافی و در آفتاب تراله را نشسته است در قدح دیگر بریزند
 تا آن تمام هوا شود و اب اینقدح همچنان باقی بماند و گویند هرگاه بر رویند صینی را که

در آب ریخته و سرش را هم کنند چون روز دیگر کشاید و در کوزه دیگر کنند سر
 صافی بود و اگر در اسفند را گویند در سر که اندازند در حال مشرب گردد و در
 گوگرد بستانند و بشرب کنند و در سوی سیاه مانند سفید شود و اگر آب که
 طر خون را نشانند و بشرب کنند و در سوی سفید مانند چون خون سرخ شود و در هر گاه
 بخواهند که رنج یا قفل بزدند ملح بنزد یا بکند و آب گرم اندازد در رنج یا قفل مانند
 و چون قوت کند جگله و اگر خواهند که رسنه های قوی پاره کنند باید که آن رسنه
 مخالف آبیده باشند و تنوری گرم کنند دخت بخت در دهند و آن رسنه را
 بکینتر کنند و در آن تنور بر آن خشت نهند و چون خشک شود باز بکینتره و دیگر تر
 کنند و چنین تا سه نوبت ازین سست شود اما قوی و طبع نماید چنانکه هر کس بیند
 سیدار که آن رسنه از لیف است هر گاه خواهد که کسلانزد و پاره شود و اگر خواهد که
 سنگ از کسکی در تنور بندد تا آتش در او اثر کند و اندکی آب بر در بریزد سنگ را
 بمشت خورده توان کرد اما باید که مدتی در آتش بماند تا مسعود بر آید فصل دوم در
 عجائب مرقه و آن چیزهایی باشد که مردم را بهیوش کرد و اندک با در خواب کند نیز
 مسعود و آن دو نوع باشد یکی با کل و مشرب و دیگر بعالیه و تجیز و شامه و در جنین اما
 قسمی که با کل و مشرب واقع شود بکیر و اخیون مصری و فرقیون رجه بسوسن اجزای را
 بر آید و هر یک را جدا جدا بگویند کوفته و بخته با یک دیگر بیایزد و بر طعمی که خواهد
 بپاشند هر که از آن طعام بخورد فی الحال در خواب شود و هیچ دیگر بکیر و رخ اسود و بیاض
 در آب کز بره خضر السر در زبل رطب سده شبانه روز دفن کند تا خاصیت او تحقیق
 ظاهر گردد و مانند آب شود پس بکیر و از خیشتر مندی یا بس انقدر که خواهد کوفته
 و بخته بکیر آب موصوف مصفی کرده باشد همین نموده و اعراس بخورد فی الحال
 بیفتد و در خواب رود و در آنک لزماید و اکافینت در حصول مطلوب و جمعی دیگر که
 شتم و بخار و دخان و وقوع یابد عالیله سوسه اصل رخ و اصل بروج و اصل اعاج از هر یک

جمدی و اصل زرخس و بزر اخیون از هر یک دو جز و چهار بگویند و بر سیزد و با یکدیگر بپزند
 و در آب عذب انداخته با ما و زجاجی شانزده روز تمشکند و در هر یک ساعت تحریک
 نماید بعد از شانزده روز آب از وی گذارند و بکیر و قفل او را و بر هر یکدم از آن داکلی
 سنگ و قراطی غیر خام و داکلی دهن البیان اضافه نماید و در طرف الکیینه سر پوشیده
 محافظت کند و بوقت حاجت هر که از این عالیله تسمیم نماید فی الحال در خواب رود
 و جمعی دیگر بخورد که نوم تمام اهل مجلس باشد بکیر و بزر اخیون و بزر شقایق و بزر شمشاد
 و چند بیدتر و جوز ماش و فرقیون و صمغ التوت و اخیون خالص مصری با عصاره
 یا سوسن و مجوه را گویند در حقه نحاس مشدود المراس تحقیق نماید و در زبل رطب
 تا استخراج یابند و اخلاص کیفیت است و او وسط چهارده روز داعی بیت و بکیر و رس
 برین آورده خشک کند و بوقت تجیز باید که انف خود را نقطیه لطح بدین الورد سدود
 گردانیده باشد و بکینتال از آینه و با مشغالی عود و در رنجوش بر آتش بخورد کند که چون
 بخاران بدماغ هر که در مجلس برسد در ساعت بخواب رود و فصل بایزیم در علاج
 النار ملحوب الغمه و آن چنانست که آتش در دهن نهند و نسوزد و ضروری بجام و در دهن
 نرسد و عملش چنان است که بکیر و شاد و عاقر قرقا و از آنزم ساخته آب از آن
 خرد بر دلس استی یافته و سرخ شده آتش در دهن بر در زبان لمس کند که سرخ
 نوع حللی بر نرسد و بغایت عجیب نماید و اگر رخ سوسن در دهان کند همان نوع گفته
 شد عمل نماید همین صورت بطور آید و گفته اند ایلین نیز همین عمل کند و اگر آب طلق
 یا کافور غره و مضمضه نماید این عمل باسانی و خوبی دست دهد و جمعی دیگر
 ملحوب الحمل و آن چنان است که حبه آتش در دست دهد و دستش نسوزد بکیر و
 زرنجی سرخ و شنب بمانی و سخی نموده پس بستاند مراره تور و مقدار می عصاره می
 العالم و مسو قرا بدین مذکورین بچین کند و هر دو کف دست خود را بدان مسال
 هر چند آتش بر دست نهند نسوزد و جمعی دیگر ملحوب التوب و آن چنان باشد که آتش

در جامه بر نهند و جامه نسوزد و صبح و سالم نماید صفتش چنان است که بکبر در زباله جوی
 در قله البیض و باغی از هر یک جزوی و نرم گویند و باطل خمیر عین سخن نماید و چند وقت
 بسته نماید و خشک نماید در صره نگاهدارد و چون خواهد که عمل کند از این شراب
 بر جامه برش نماید و از این دو آب مروی نثر کند که فی الحال آتش زبانه زند اما صبح
 صبر بجایماند و چون خواهد که تسکین دهد آب سرد بروی بریزد که فی الحال تسکین
 شود و حرارتش ساکن گردد و وجهی دیگر طوب الانقلاب و این چنان است که دستمان
 میان آتش برود و زیر و بالا کند هر نوع که خواهد تصرف نماید و طریقه امنیت که بکبر و آتش
 و کتیرا و سفید و شب یاقتی و طبع طعام بکس و قشر بعض بکس و زینق البیض و با یکدیگر بریزد
 سازد بطریق حکمت تمام بدین را نازد یک مرفق بدن مطلق سازد و بین الاصبغین
 خوب احتیاط نماید و اگر سه لوبت کرده بعد از این طبع بجای آرد غایت کار باشد
 و هر چه خواهد دستهای خود با آتش تواند کرد و هر چیز که بدان دو آب یا لایه مطلقا باشد
 نسوزد خواه آتش در او زند و خواه او را در آتش آنگذند گفته اند اگر گل سرخ در باغ ابيض
 و خطمی یک بساید باخل خرد و قدری آب کافور بر هر عضو که مالند در آتش نسوزد و وجهی
 دیگر طوب الاصابغ دان چنان باشد که از انگشتان بسمت برافزود و چنانچه مجلس نشانی
 باشد و اصابع او نسوزد و عملش بر این وجه است که از پوست دلفین مانند بکله چیری
 ترتیب کند و هر چه انگشت بدان بپوشد و یک انگشت نیز بنیاید و دو دست و چهار هر
 کدام خواهد از هر دست که خواهد و اصابع نیز بنیوان و از او در دهن قشر النارج عمل
 کند و کبریت عراقی بروی نثر کند و آتش در وی بریزد که چون شمع برافزود و اصابع
 خنجر نسوزد و دیگر اگر آب طلق و کافور یا یکدیگر یا بنیاید و اصابع را بدان بیالایند
 همین عمل کند و وجهی دیگر طوب الاقدام دان چنان است که قدم بر آتش نهند و نسوزد
 و صفتش بر این مخط است بکبر دهنم منقوع بری و دست و پای خود را بدان بیالایند
 سه لوبت پس پای در آتش نهند و برود و سیاید و بدست برسد آرد و این سرخ شده

بالتش در دست گیر و در اگر از همان دو که در کف دست مالیده باشد برای بخورد برای
 مالد تا کعب در دست تا بالای زنده همین عمل تواند کرد اگر صمغ عربی کشای مالد و قدم
 بر آتش نهند کف مای او را منور برزند ولی شرط کلی مکرر تظلیه است و حرکت بر آتش
 نه توقف بران و گفته اند اگر داخل قدم بدم صمغ بیالایند همین عمل کند و اگر دست
 بدان الوده سازد و در آتش برود ضرری بر او نرسد و نه قدری بدان بیالایند و هر
 در زیر ان آتش کند بچشم نیاید و وجهی دیگر طوب التور و این عملی است که بدان
 در تیز آتش رود و سالم برود اند و حکمتش این است که بکبر و خطمی سفید همین کند
 از ابعاد از صمغ بنیکو به بیاض البیض و تمام حسب در بدان طلا کند آنکه بستاند طلق محلول
 و از بیجان زینق البیض همین ساخته بر بدن مالد و اگر هر دو را طلا مکرر سازد عمل
 کامل تر بود و بعد از تظلیه بدن در تور برهنه در آید و زمانی در میان آتش باشد
 آنکه برود اند که هیچ مصرفت نیاید و اگر نخواهد که همه اعضا برهنه در آید هر قدر
 دو املح سازد که در مکتوب التوب گفته شد و بجهت سهولت بپوشد بعد از تظلیه یا
 تحت آن و وجهی دیگر طوب المذیل دان چنان است که سندی در آتش آنگذند و آتش
 در بگرد و کتیرا و نسوزد و این نیز غریب بکبر و کافور و سخی کند باب کز نزه آتش
 در او تصرف کنند و خطمی بدو نرسد طوب الغلی دان چنان است که انی بر روی
 آتش چنان باشد و دستش متضرر در صورتیکه دست در آن کند و عملش چنان
 که بکبر دو و جزو داخل خرد و در یکی با در طرفی مسین کند و بر روی عجات یار ما د
 گرم نهند و جزوی از یورق سحوق در وی بریزد که علیان قوی در او بدید اید پس
 عامل دستهای خود را در آن طرف کند که چشم نهند و برود او در که هیچ ضرر نیاید
 و فی الحقیقه این عمل از طاعب است نه طاعب آتش مولف کتاب بر پیوه آورده
 و مترجم آن از بیعت ناگزیر است فصل دوازدهم در طاعب الی ما و اسحق و اینرا
 نیز نام برده نامند و ان امیت که بر هر جامه که بریزند فی الحال بسوزد و عملش چنان

که کثیر در قشای ذهبی در غایت صفا و لون و از انرا بر مثال عدس سازد و در جام آ
 بسپاند و بشی بر بالای بام سر کشده بنهد و با باد در بر برینه خضرا که طین است
 و برستو قدر ترکیب کند و بفرغ و اینتی بچکاند و گفته کلی در این تظییر ان است که در
 بر سبکه نحاس فرش کند یعنی سبکه مذکور در اسفل برینه باشد والا هیچ وجه مفضل
 و اول که از قطرات او پدید آید اب سیاه باشد انکه ابی رز و پس اب تنویر صبح
 سیاه را با یکدیگر هم سازد و چهارده روز در بستو خضرا می شود و الراس در زنی
 دفن کند و هر سه روز تبدیل زبل نماید بعد از ان بیرون آورد و در زجاجه طینی که در
 غایت استحکام باشد محافظت نماید و باید که اب بدست و جد نرسد پس بر هر جا
 که قطره از ان برسد فی الحال بسوزد و بر پوست حیوانات در چوب نیز همین عمل کند
 و جوی دیگر باء الغلی و ان ابی باشد که بدون آتش بجوش آید و عملش چنان است که کثیر
 قشر سفید نخامه و دینکو بگوید پس دی را اب کرده و در دیگر ابی بند و از ان سحر
 قدری در وی ریزد و اب فی آتش بجوش آید و بعضی گفته اند که یک را بر سر
 یا پنج بند و این عمل کند جوش آید بر بالای برف و بچ و عجب نماید ما و اهل حق اگر
 خواهد که اب معلق بالبدنی انکه طرف هویدا داشته باشد باید کثیر قدری غری
 سمک که سفید تازه باشد و بکند از دو روز کوزه نو کند و تحریک نماید تا همه اجزای
 داخل کوزه احاطه کند و چون سرد کرد و اب در وی کند و بعد از ان کوزه بسکند
 اب معلق بالبدن و عجب نماید بنی در فی الحال چون بچ به بند و متصل سبز و هم
 در عجائب الکتابه کتابه البیض و ان چنان است که بر قشر داخل بفضله سلو قه خطی
 پدید آید که هیچ نوع از اوزاله نتوان کرد و عملش برین منط است که کثیر و بفضله خام
 و اگر طری باشد بهتر و بارک هندی حل کند و بدان سردی نویسد هر چه خواهد بود
 آتش یا آفتاب خشک کند و دیگر باره تکرار نماید و هر چند مکرر کرد بهتر بود و چون
 این بفضله بخت کرد و پوست از وی باز کند نوشته بر سفیده وی باشد در غایت

که هیچ قسم زایل کرد و جوی دیگر کتابت الفضة و ان کتابتی است که بر ورق حرابا
 رزق قانویسند چنان نماید که بنقره محلول نوشته اند و منقش چنان است که کثیر و سیاه
 و از ان شتری مکس سازد و سواد از بیرون برد و اوقتی که چون خاک سفید کرد و پس
 باب صمغ تر سازد و بنویسد هر چه خواهد و بعد از جفاف بجزه خرد و هر سه روز یک بار از کتاب
 ورق الفضة متمنا باشد و در درختندی و صفا و براق و بها و جوی دیگر کتابت الباز
 و ان مکتوبیت که بر اه کتابت ظاهر نباشد و چون نزدیک آتش بر بند ظاهر شود بر کتی
 و عملش است که بنویسد بر کاغذ برشت در و پس بعلیب هر چه خواهد و بعد از جفاف
 مطلقا ظاهر نباشد اما چون آتش نزدیک برده خطی سیاه پدید آید و اگر کتابت ما
 الصبیل باشد خطی سبز پدید آید و اگر به لبن بود خطی رز و اسکارا شود و اگر روغن ماهی یا
 سته روز در آفتاب بنهد و از ان پس بنویسد بدان چیزی نوشته زرد پدید آید چون
 بالمش بر بند و گفته اند که چون بافتاب بنهد خطی اصفر پدید آید اگر دو ماه کاره خردل و خرما
 بگویند و در آفتاب آغازند سه شانه روز پس میان اب بر کاغذ نویسند و بکند از ان
 تا خشک شود هیچ نماید چون بالمش نزدیک رسد خطی سرخ هویدا کرد و اگر اب
 نارنج بر کاغذ نویسند و بعد از جفاف بالمش دارند هم نوشته سرخ پدید کرد و کتابت
 الماء این نوشته است که کتابت او در اب ظاهر کرد و بنویسد به اب راج صافی بر
 ورق و چون خشک کرد و هیچ کتابت مری نشود اما چون در اب صاف افکند
 در او چو شاییده باشد کتابت سیاه هویدا کرد و اگر کتابت شب میانی مزوج بچ
 تقطع نماید چون خشک کرد و هیچ کتابت مری نشود اما چون در اب صافی افکند
 کتابت بیضا ظاهر شود و از جمله آنچه در کتابتش به اب پدید آید است که راج و ماز و
 بر ورق رز و مالند و چون به اب بران ورق خطی بنویسد ان نوشته سبز پدید آید
 و گفته اند اگر بشیر و نوزده بنویسد چون در اب افکند نوشته سفید ظاهر کرد و چه
 دیگر کتابت الصبیل ان کتابتی است که لیش توان خواندند بر روز و عملش چنان است که

دم حمام گرفته با جوهر پازیرند و بدان کتابی کنند بر فرستوان خوانند و شب روشن توان
خوانند و گفته اند اگر مراره مزه مراره کلب اسود و مراره باز با یکدیگر خلط نماید و قلم
خلیقه خیزی نوبد در روزانگار است و در شب نباید که گویا بزر محلول نوبند
نوعی دیگر کتابه الشعره دان چنان است که سوی ادمی بر عضوی از اعضای او بر
بر وجهی که تواند خوانند نامی باقی باقی بغایت غریب است کون اسود گفته با
صفحه البیض و قور عروق السخطل بربطیکه در روض زیت خوشیده باشد و
بدین دو کتابت کند هر چه خواهد بر بر عضوی از خب که خواهد اموضع کتابت سوی
بر وید و خلی باشد که توان خوانند کتابه وجه الماء این کتابت که بر روی آب
توان نوشت و هر گاه از قوه بفعل آید غریب چیزی باشد که در بوق احمد و باد
سایمیزد و هر دو را بر نیت سخن نماید و ازین محمول بر روی آب کتابت کند نوشته
پیدا آید و حتی دیگر کتابت با سحر و این کتابت که بر سنگ نوبند و نوشته ظاهر کرد
و این غریبت بیاورد سگی که خواهد هر گاه سرخ باشد بهتر و اگر زنبی مایل بود گل
کاملتر باشد و از آبانش گرم کند و شمع مصفا بنویسد هر چه خواهد و نته شبانه روز
در خل حاذق اکلند پس از آن بر دل او در حضور حاصل است فصل چهارم
در عجایب الاکمال کحل الحقیقات لطن سنور مذکور داشت کند در بیه انزاردن او در
خنگ سازد پس بگیرد شحم و جابه بیضا که مطلق سواد بر او بود و خنگ کرده در
بگوید و بدان الکحل نماید هر چه مخفی باشد از مردم بپزید و هر گاه خواهد که این کحل
باطل شود دیده را بشراب شود کحل دیگر کحل القرائه بگیرد خون بدید و در سینه
سازد و نرم سائیده و بدان الکحل نماید هر نوشته که باشد شب پی چراغ خوانند
السنه چشم راست کرد که با خنگ کند و نباید چون سرقه و از آن سرزه در چشم کشند
در خواب رود نه در سفر نه سواره و نه پیاده باب ثانی در حسیل و دکو که این عمل
و این باب شمل بر دو فصل است فصل اول در حسیل و آن چاره سازی و پیدا کردن

باشد

باشد در اکاسیر دان در شش گفته ذکر میشود گفته اول اکسیر با الورد و این چنان باشد
کتاب را در لوی مثل کلاب سازند و عملش بر اینوجه است که بگیرند ورق بنفشه نرم
گوبیده برابر بیه سبز و اگر او را نا الورد جدید عظیم الراجحه که غیر خام و شکنت
دراد حل کرده باشند تقیه کنند تا وقتی که مانند عجن شود انگاه خوب سازند
هر یک مقدار سخودی و چون وقت عمل آید جبه از آنرا در لسان نهند تا حل کرد
و البش را فرود بند پس قرحی آب بدین رساند و لعاب مذکور در روی بریزد تا جبه
اجزای او برسد بجزه در رایحه مانند کلاب خوشبوی باشد و فائده دیگر دارد که اگر
بقول کریمه الراجحه خورده باشد چون چرمه از آن آب نبوشد از دهن او را سخته
است تمام شود گفته دوم اکسیر اللین دان نیز که قریب جنگ کرده باشد و بوقت حیات
لعاب ساخته و اجزاء آن سگرت و ناسته و اجزلان با عدال و این تجیره رسیده
گفته سیم اکسیر العسل دانید و بوخت یکی آنکه دلس را عمل سازد و دوم آنکه از اول سال
عمل پیدا کند و ثانی بدو چیز میشود و صنع عربی و شکر امیض و لطافت عمل در دو کتابت
اما اول بر آن وجه باید که بگیرد ماء العنب و بر روی ریزد تراب معلوم شود و بجز
علی معتدل پس صاف کند و مقداری شیر گاو و جزوی بیاض البیض آمیخته در روی
ریزد تا وقتی بغلی صافی شود پس مزج کند باوی شن وزن او از شیر که با شمع آمیخته باشد
و اگر بناید رخ جزه از صافی و یک جزه از نوم جدید طری و جنس وزن شن مذکور
ماء اسحیا و شوشان تا قائم کرد و در هر چند فصل بیشتر باشد بگویند و اصل در این عمل
تصفیاب مذکور است و چون محمول مذکور تقویم آید و سرد کرد و از آنرا بدست نرم
گند تا وقتی که خلیطه و عجن کرد و انگاه بکار برد و گفته اند اگر کربل از دلس اجزای
وجد بگیرند و در رطل از حلیث مصری بر آن با کنگند و بنار قح غلی نمایند و از آن
مصنعی کربل اصنافه کنند مطلوب حاصل کرد و گفته چهارم اکسیر الدین و این
که شحم الغنم و دهن الغنم سازند یا دهن البقر و این علم محیط و مفید و عجیب است

Ciprius Bombay

چهره زنگور را بگیرد و بگوید نرم بعد از آن بگذارد بر وجهی که از سر حد اخلاص تجاوز نکند و هنوز
 آنکه مقداری آب صاف اضافه کند و جمیع از حکا مقرر کرده اند که ربع جوهر اب قراح باید و
 خون آب بریزند کف دست بیاید مالید و یک هر دو از آن ربع خردی دهن اسفل
 بر باید آنگند و در این تخم باید جوشانند و اگر این تمام بچوشد شاید اگر چیزی بماند
 و هر گاه دهن لیسر خواهد در این لیسر بچوشد پس ساینده ما ذوبان او بر وجه
 اگر بقاعده باشد فها و اگر سخت بود دیگر دهن اسفل اضافه کند و جوش دهد چنانچه
 مذکور شد تا بقیام آید و اگر بسیار ملایم باشد چیزی دیگر از جوهر اضافه کند و بچوشد
 تا بقرار باز آید نکته تخم که این سحر مایه است که از آن تک او سیاهی بسیار که
 کتابت پسند کند توان ساخت چنانکه اگر شخصی خواهد در روزی دهن زیاده تواند که
 سازد و عملش چنان است که بگیرد زجاج قهرسی صاف پاک و در اب کندانوی ابی احمر
 پروان آید در ته بماند اب را صاف کند و اب بسیار بناید کرد تا غلیظ آید و خوبتر است
 که بقوام عمل نزدیک باشد پس مقداری از آن در ظرف کبذ و مقداری که بگذارد و باز
 سبکوفته بر آن بریزد فی اسحال رنگ او تغییر کند پس تجربه نماید اگر سرخی مایل بود و از
 مذکور که نگاه داشته بر در بریزد و اگر کبودی میل کند از دوی سبکوفته بدان اضافه کند
 تا وقتی که سواد او موجب دلخواه گردد پس بیالاید و بکار برد و آنچه از رنگ در ته مانده
 باشد اب دیگر در او بریزد و باز همان عمل سجای او در دو هر گاه غلیظ و اسود باشد با این
 اضافه کند و نوبتی دیگر نیز عمل توان کرد اما اول اضافه نشاید کرد که ان اعلی است و این
 ادنی و شرط کمر است که عقار اول سبکو باشد و لای درنگ او بماند و چون اب
 صافی از وی گذرانند و بلیند که در لای او صیقلیست که اگر عمل کند و الا فلا گفته شد
 که اگر اسفل و این عملیت که بدو آب قراح اسکر که جوش مزه بیضر سازد و این عمل نزد
 حکما از اعمال مشهوره است و در مملکت ریز باد اکثر مردم این عمل اقدام بنمایند و
 سرکه بدین نوع میسازند و بکار غیرند و صفتش بر اینجه است که بگیرد در زجاج سفیدی

بسیب دو جزو و در قی فخل حسبزی و سخی کند و دای اول را اسفل سازند با دوی
 ثانی نوبتی بگوید که فنی نیکو پس قدری از سفال بگیرد و وسطین و دوی مدقوق را
 در وی بریزند و از اجبه امثال هر دو بوزن اب صاف شیرین بر بالای آن بکشند
 و سر دیگر را بنوره سخن ملین شده و وصل کنند و بر تنوری مدور که خاصه جهت این عمل
 ساخته باشند وضع نمایند و هفت شبانه روز انقطع با تیش خاک آنکشت تخمیه و
 و تخمین کنند به حیثی که آتش فرود میزند و حرارت منقطع گردد پس از آن سر کشانند
 خلی در غایت حموضت بردارند و عوض آن اب صاف بریزند و همان آتش سجای
 خود باشد و در روزی دیگر باز اخذ خل کنند و ما قراح بریزند و اینها مایه است که بسیار
 دقت در اینصورت اروی بحصول میبندد و از اهل تجربه استماع افاده که تا یکسال
 همه روزه این خل از او حاصل شود و بعد از یکسال تجدید مایه باید کرد و فصل دوم در
 تقاضای دان محتوی برشته نکته است نکته اول تحفین الخصل و این عمل بسیار نافع است
 چه در موضعی که محل غسل نباشد و خواهند که بر آید و بسیار نافع چه در موضعی که بود
 بدین عمل تحفین آن توان کرد و در بعضی قری که بر کنار رود و نیل مصراست و در دیار
 صعبه نیز این عمل سجای می آورند و زنجور بسیار حاصل می کنند و حصول آن بر این
 نوع است که عمل بقبره سی ماه گذشته باشد و پی عیب بود پاک از همه عمل باشد
 بگیرد و بچ کند و بگذارد تا تمام خون اعضای او از او برود و چون خون باز آید
 و گوش و دهن و حنجره و جمیع منافذ و ثقب او را بد و زنده داشته محکم باریک که از
 گمان بافته باشند و جمیع مواضع دوخته را بر رفت رومی تازه طلا کنند تا هوای
 بیرون نرود و بدرون نیز در نیاید پس خوب دستی گرفته بر وی ریزند مره بعد از
 تا جمیع استخوان او خورد گردد و باید که بهیچوجه پوست او سوراخ نشود و باره نگردد
 که بطلان عمل راه یابد پس این مزاج بر موضع را در موضعی مضبوط بگذارند که بعد از
 چند روز تمام وی خصل گردد پس ایشان را بگیرد و بدستوری که مقررست بحیوب را

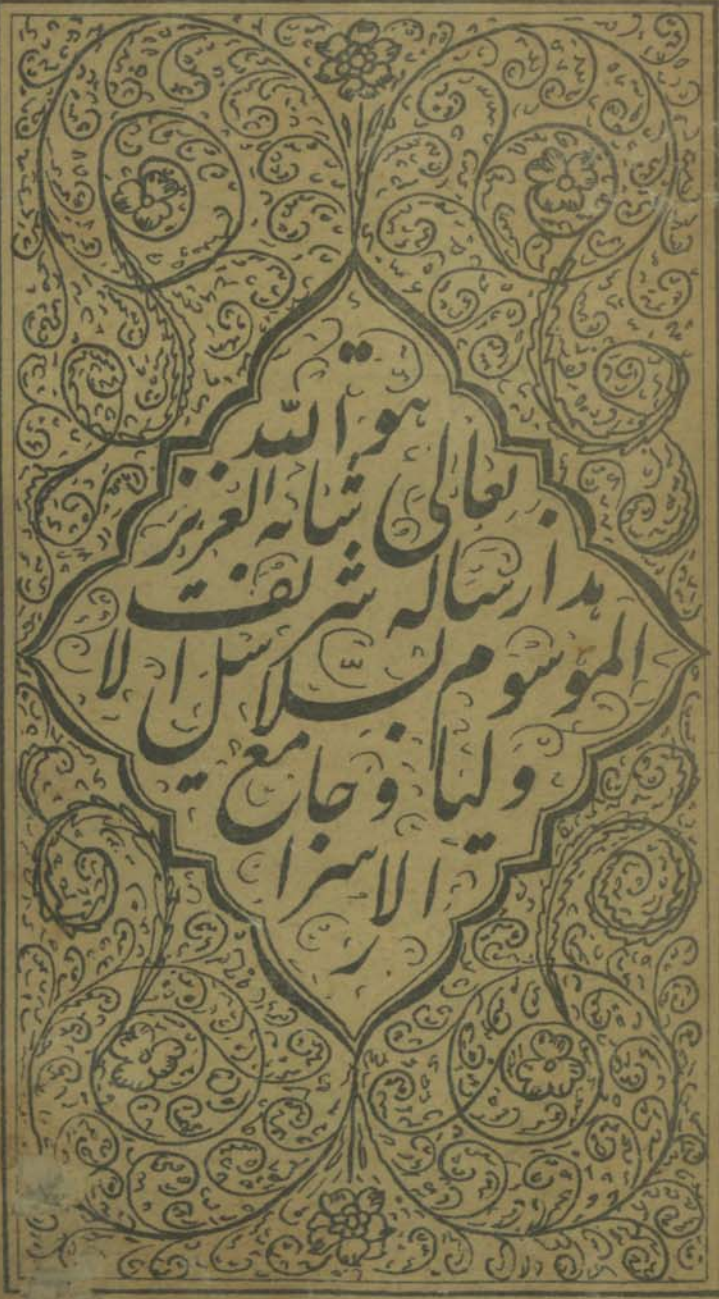
پیدا کنند و منزل جهت انما لقیین نمایند که علی در غایت خوبی از ایشان حاصل شود
 گفته دوم تقصیر العقب و در بعضی اوقات بدین العقب احتیاج میافند چنانچه بعضی
 بعضی مثل چون حجرا مانند و غیر آن دارد دست آوردن عقاب سفدرست حکما در
 تحصیل آن چاره بدست آورده اند و عملش آنست که بگیرد با در وچ در میان در دست
 حاد بنیلا و بکندارد و بعد از سه هفته نگر دست عقبی خضر تو نگیرد شده باشند و از
 انان حذر نمایند که هر کسیر که بگردند غالب الشکره میبرد گفته سیم تقصیر اسجیات ان
 از عناکب کبار که بتواند بدست آورد و از این اتقن القدر که آنها در وی منفر تو انند
 شد پس چهار هفته این مذکور را در طرفی از جاحین در ذیل تقصیر کند بشرطی که چون
 امیزت بگذرد حیات سرخ گزیده و گشاده متولد شوند از آنها حذر لازم است در هر گاه
 بجای عناکب جانوری که از اربابا گویند حیات زرگره و پر زهر ترید بر آید هر است
 فصل در نیز سجات نیز سنج الموده عمل وقتی که قرار سرج ثابت بعدی فصل بود و اما
 سعد بر بهره باشد اولی بود و عطار و متصل بر بهره بود یا بیشتر و چون ایکنار خواهد که
 بکند بگیرد دقیق تر مس و عجبین که در باب منی و بوزن ان عمل نخل بان اضافه کند و
 دانستی را باید و اجزای شیرین از اطعمه یا شربیه هر که خواهد دهد که مطلقا صبر نتواند کرد
 و خود را فدای او سازد از غایت محبت و جوی دیگر نیز سنج اخضر بگیرد و گاه در پوس خردی
 و شوی خردی و این هر دو را با عمل ملا در ضم نماید و از زود فایر بر هر سه بوزن اصفا
 نماید و بدو کس بچکاند در طحامی حاض میان ایشان صدادت و نفس بدیداید سرج اگر
 بگیرد زیتون در روغن ریادین حل کند و بر خارج اجنان کسی مبالد بر فتح عین قادر
 نشود تا وقتیکه با عسل بجزر کنند و در کتاب حواص الاشیاء است که هر گاه صفع
 بر بر بگیرد و در آب بپزند تا محو گردد و اثری از لجم او نماند پس ان آب بر روی
 کسی مالند یا بیا کرد و چون خواهد که بصلح آید باب بادیان از انبوشیند
 فصل ثانی در در کولک و این لفظ صبح و کست و کجیل را گویند و بدان جبر نقضی

توان کرد و اخذ مالی یا سماع از ان متصور باشد و ان صورت را با انواع کرده اند و از جمله
 نوع در سحر گفته آورده میشود و نکته اول در حیل طوائف و این اعمال اهل زرقست
 بیدان عمل با گردن بدین اولی است بدانکه هر طایفه را حیل است که بدان منفعتی
 باید حیل المخبین چون کسی طالع را ببیند گوید پس هنوز در طالع تو ضعف است و کولک
 که تعلق بطلان دارد یا بعضوی از اعضایی تو دارد و ضعیف است و هر گاه خواهی این
 معنی را تحقیق کنی صورت تو از موم سازم تو از در کاسته اب اندازد و بر بالای بام
 نه و صبح ملاحظه کن اگر ان عضو تباه شده بدان که حکم سحرم راست است پس
 از شمع صورتی سازد و قدری از صمغ عربی بجای ان عضو محکم میند و روی انرا شمع
 رقیق بپوشد و بدو در و چون ان صورت در آب بندگی از ان دو مذکور بگذارد
 هر آینه فاد بدان عضورا به باید و انکس در کمان افتد سحرم بطایف بحیل از اجزای
 بگیرد و تقویزی بجهت او بنویسد حیل المغرمین هر چه از طاعب نار به و مانینه مذکور شد
 حیل سحر ناست و از ان جمله کاری دارند که صورتی از موم سازند و گویند که دوی
 از ایدامیکند در میان این صورت دست و پا را قطع و قتل میکنیم پس بر عضو که از
 اعضای او بر د خون روان گردد و با طریقیقین دانند که دیو کشته است زیرا که در
 موم خون نمیناشد و این حیل چنانست که از علقه بگیرد و در هر عضو ان صورت که
 خواهد بینان کند و بپوشد بشمع رقیقه بر دهی که کس ببیند پس ان عضو را که قطع
 کند ان علقه مضطرب گردد و از ان خون جاری شود و حصار متحیر شوند و یکی دیگر
 از کارهای ایشان قتل شیطانست در حمام و ان وقتی میر شود که تخیر کند بختی که
 از ان کباش خوانند و طریقیقین است که فیتله بزرگ در سر چه بندد و ان فیتله بدین
 باشد بدین سحرم و بلع جلیس پس با خود حسی داشته از جنوب شیطرح و قدری ایقنه
 شجرف و عصار طحال پس ان چه اغرا روشن کرد اند و بدان گیاه ترضین کنند و
 مذکور را با خون او که در طاس حمام باب کرم حل کرده باشد پیش آورد و چنان

نماید که مانند دیوار سیکش پس طاس بر زمین ریزد و فریاد کند و از آن خانه بیرون رود
 هر که در آن خانه مگر دود یا مستون بیند و خون بسیار ریخته بعین کند که دیو کشته شده
 حیثی که از اقصی حیلای ایشان بسیارست جمعی که از روی زرق در گوشه نشینند
 ایشان از همه زبانان و هم داستان چاره نیست که با هم زبان خاص با اشارات مخصوصه
 سخن گویند و از جمله یک حیل ایشان آورده میشود و آن عملی است که بر اهل مجلس خان
 ظاهر شود که نوز بر روی وی فرود میآید و چهره وی خشنده میشود و مردم
 متعجب و تعجب میشوند و منتش خان است که شکوفه سحره که از اهریجه العالم گویند بگیرد
 و آب آنرا حاصل کرده روی بدان بشوید و اگر آن بدست نیاید بستاند جزوی از
 ایک حیوانی یک آتش و دود خرد بیاض البیض و در کاسه پاک صلابه کرده پس در گوشه
 خام بداش کاسه ریزد و دیگر باره آتش چون دامن مرده شود برین آورده و در
 ماه و محس و نیم جزو شیر و مغز تخم خروزه بدستور بدان بخوراند و خشک ساخته در
 حمام بر کوی تنگ افتاند و باریکه عرق کرده باشد بمقدار شست کار دی بر افتاند
 و یک ساعت دست بر آن نماند که دست مالیده آب بریزد و مجلس در آید در برابر
 روزنه نشیند و یکی از مردمان مزان صاف بدست گیرد و اگر روزنه است چنان کند
 که در غش افتاب ببارد و شجاع آنرا نوعی سازد که بروی افق و اگر شب است در پیش
 وارد داشته شجاع آنرا توجه آن سازد و بیا که آن نوز بر روی مبنایه ظاهر کرد که
 همه حاضران و ناظران اراد سحرش مذکور و آن سبب رواج در وقت بازار او کرد
 گفته و مردم در اوقات و این عملها نیست که از زرق مردم از آن نیز ترسانند و بترسانند
 و اگر با خد مال سبب راحت خود کردند و دانند و بر سیل احوال از برای سخن گفته میشود اذی
 اگر از هر چون جاذ او را باب لیمو و لمان میآلایند مسخ نوع پاک نشود الا بمقراض با سحر
 صباغت اذی الکاتب در دوات و مقداری از نقره مندی بریزد مطلقا بر کتابت
 نشود و کجوف تواند نوشت ایند و پیشتر مجلس او را اطعام باید کرد از این مزوج بیگی

الغفل خود را از شرطه گاه نتواند داشت و اگر سر کین ارب و اطعام کنند بخت
 در دفع آن بدین احوال با این در السفوف که از زیره که ربانی مقول است اما بی این
 شده درم بند براد روح در دیک او کند اش او چنان نماید که بر آن است و مردم را از
 آن که است و از غریزی استماع افتاد که اگر روده حمل تازه بگیرد و پاک بشوید و آب در
 بر وجهی که ده زرع کلزنج اید پس انرا در سایه خشک کرده و بعد از آن بمقراض بریزد
 ریزه کند و سر هر شیعه را بنج پاک سیاه کند و کنگار در چون در مجلس طبعی برنج کرم
 پدید آید مقداری از آن بر روی محفوظ بر روی طبق ریزد ذرات بسیار است در حضرت
 آیند و در از شوند مانند دیدان سر سیاه و هم کاسه از آن قنفر شده دست از آن
 و کسیکه اصل انرا داند خوش تبادل نماید و پاک ندارد اذی الجواز قدری زینتی در تونز
 ریزد مطلقا یک آن بجای خود بر قرار نماید و بعضی برانند که براده رصاص همین عمل
 کنند و براده نحاس نیز گفته و کلفند نیز مشهور است اذی با مخلوطی بسکتی شتر
 کند بر تلاوت او مقداری از صبر سوطری هر که از آن حلوا بخورد بر او در کند اذی
 سپاهی شده درم اقیون مصری با چاه عدد جوز در آب ایک بچشاند و آب یکی
 سحر داند فی الحال بیمار شود چنانچه قدم از قدم بر ندارد و چون روغن کاه و در گوشه
 ریزد فی الحال بگردد اذی الصباغ مراره الخشب بگیرد و انرا بر زمین بمالد
 در دم بلون سخاس بر آید و موجب انفعال زرد کرد اذی صیاد هرگاه کسی در
 وقت صید داخل بن رادر شمال اندازد و بر عکس مطلقا مسخ شکار بدست نیاید
 و هم از پیش نرود اذی دغاف و طبال هرگاه جلد ذنب بگیرد و تدفین کند در وقت
 بران دارد و جامی مشق کرد و اگر از همان مذکور طبعی سازد هرگاه بنوازند جمیع طبل
 که در آن نواهی باشند پاره پاره شوند اذی قفای مقداری طبع در وقت در محرم
 افکند جمیع جدا و بگذارد و آب شود مکتبه سیم در حیل و کاشه و لمان صبی باشد که تند
 در نسیس مال و متاع مردم است صرف شوند و محرقها ایشان عجیب و غریب است و در آن

ایشان بسیارست و عجیب و غریب و دالسن مخاریق ایشان بجهت حفظ مال و تساع خود دلازل
 و مقدم همه مخرق ایشان است که سگ برایشان با یک کند تا هر جا که خواهند در آیند و
 این صورت بچند وجه دست میدهد یکی اگر لسان صمغ در دست بگیرند و مادام که آن
 در دست ایشان است سگ برایشان با یک نمی کند و چون دندان آن با خود دارند نیز همین
 عمل کنند و دیگر بروج الصنی را بگیرند در نهایت نرمی بگویند و بالین کلبه سخن نمایند تا همین
 که در دران صورت سگی بسازند و باربان گفتار در خرقه بسته با خود بکنند و خاصیت
 آن در کلاب اقوی باشد نه بر جامل با یک زنند و نه او را بگیرند و نه بکنند خاتمه در جمل
 سفره لعب الاناره افزودن خراغ باشد از دور و در طریش است که گوگرد و لفظ
 گرفته بر امیزد و از خوب خطی دراز بکشند ازین تا سر او و قتیله را روشن کنند و اگر چه
 بیت دروغ باشد و بر دیوار خانه همین عمل توان کرد اما باید دیوار هموار و خشک باشد
 و آتش نیک بدود و در تعب القراطس از کاغذ تابه توان ساخت که بر او کتاب توان
 کرد و خاکسینه توان بخت شب میانی و کافور گرفته با یکدیگر مزج نموده و کاغذ را
 چون تابه ساخته و چهار پهلوی او بهتر باشد و از این مذکور بر روی او اندامند و ذکر آن عمل
 نماید و بعد از جفاف بر آتش در آن نهاده روغن در آن کند و آنچه خواهد از تخم و سفید
 خیره بر روغن سرد و لعب القطع برشته ضعیف استخوان بزرگ را دو نیم کند و عملش بر اینگونه
 که رشته نازک از قطن بگیرد و از آنجا ^{و الملعون} تر سازد و بکشند از آن چند نوبت بر استخوان
 بریده شود و لعب رقص الکلب مقداری از در عینی خالص نیز بوسلایه کنند و با قیق
 اسجسته آن سخته بسکی دهد و بعد از زبانی کریمه گمان در رقص آید و هر چه بیشتر خورد
 کریمه بیشتر کند و لعب الضحک بگیرد از خالی که حمار در آن مراغه باشد بر دارند و در زیر
 پاخوانی که بر آن طعام خواهند خورد بر زمین ریزند و هیچکس از بسیاری خنده طعام
 نتوان خورد و کس سبب از نماند و کفشانند هر گاه کسی را بگیرند و موی سرد می در
 پای آن بسته و در زیر نمره و جوان افکنند همین خاصیت دهد و الله اعلم سبحان الله
 حسب الفایز حباب سنی الالاقاب اقایز را هم شیرازی الملقب کلب الکتاب شرح السانی





الحمد لله الواحد الفرد الصمد ولم يكن له كفوا احد الذي لم اتخذ صاحبه ولا ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي من الدن والابرار كما ذكره في كتابه حقيقته في شرح مطر اشع لعلات جمال جمعي احدى ساحات وازنا بجا بر توى بر سائر حن بلائى على نفاذ در جاتم و حسابين بجا تمام انداخت غايت كمالات را در ان ايمنه و توانا بايشى پسنديد پس بر سر دست غنايت گرفته بخالص محبت خودش بر كزيد و حال انكه هنوز علم هستى اوم بر افراشته نظره بود و قلم نگارنده و لوح نگاشته گفته هم كه خد خدانه بود است و هم تفقد كنج خانه و جود لوايى هم بدست اوست در مقام محمود جايش نشسته و صلى الله عليه و آله اما بعد چنين مى كار د اقل جباب ميرزا محمد ملك الكتاب كه بدتى بود در اين انديشه بودم كه بطبقه كرام و جاعت عظام اوليا كه هر يك لشكر بجز جانشانند ذكره كافي و در فترى داني كتم چه از كتب سابق و لاحق آنچه برورد و هوو مطالعه نموده و ضمنى ديده نشد كه فصيده شود كه سلسله و طريقه هر يك از مشايخ و اولادها كه كنج فترى ميشود در بعضى سفته هاى كليين و بزرگان اين طريقه و آيين نامى ثبت شده و شرح سلسله را بنام كنگا كرده اند اين وقت كه كتاب بنان السياهه بنظر در آمد و ديدم كه در سلسله از حدسى در تحت ان كرده و سلسله پارا بهم وصل نموده و تجاده نيلنازنا پشت سر هم و مشايخ بجا هر عصر بر افترقه بخبره ذكر كرده بنا بر اين مطالب ادرق اورا

بها كنج

چنانچه مرقوم است در اين رساله نوشته ام كه سالها طالبين خوانند و خيال از مراد يدا شدند و ترتيب هر سلسله را بدانشند و بشناسند و موسوم نمودم از اسلسال الاوليا و جامع الاسرار و اقتد الموفق و العيون و در بيان طوائف صوفيان و فرق ايشان پوشيده نمايد كه صوفيه بيك يند كه علمائى ظاهر نوشته اند كه ذاهب صوفيه بسيار و فرق ايشان بسيار است بعضى گفته اند كه اصل ذاهب صوفيه شش و بعضى چهار و جمعي هفت گفته اند اول حلوتيه دويم اتحاديه ستم و صليت چهارم عشاقيه پنجم تائيه ششم و عدويه هفتم زداقيه و هر يك بطريق تفصيل ذكر كرده اند و صوفيه كوئيد آنچه بعضى در اين باب نوشته اند كذب و بهتان دار جمله مغريات و كلمات پريشان است و اينكه نوشته اند كه فرقه حلوتيه و اتحاديه دو صليت و تائيه و امثال ايشان از فرقه صوفيه اند غلط محض و محض غلط است چه طائيفه صوفيه محقه ايشان از انكار نموده اند و طريق قبح و مذمت انها را پذيرده اند و در كتب خود غلط و نثر ابطال ذاهب ايشان را ذكر كرده اند چنانكه مولانا محمود شبستري في كسره كه از اكا بر صوفيه است در كتاب گلشن باز فرموده

كسى كه عقل دور انديش دارد	بى سرنگى در پيش دارد
ز دور انديشى عقل فضولى	بى شد فلسفى ديگر حسولى
عقل و احتساب و انجام حال است	كه در وحدت دورى عين صلايت
و چشم فلسفى چون بود احوال	ز وحدت و بدن حق شد معطل
ز ناسبى نمانى اندر راه تشبيه	ز يك چشمت ادر اكات تزيين
تا سخ روان سبب شد كفر و طبل	كه ان از تنگ چشمى كشته حاصل
چو انكه بى نصيب از هر كجاست	كسى كاد و طسرين اعتزال است
كلامى كاو ندارد ذوق و حيد	تبارى بى در است از عين تقليد
رودار و در چشم ابل ظاهر	كه از ظاهرنه بيند بجز مظاهر

بها كنج
صوفيان
ايشان

عدم گوراه یا نمنا بن باب
عدم چسبند که با حق و اصل
اگر جانست شود زین معنی آگاه
منزه ذاتش از چند وجه و چون

چه نسبت خاک را بار بار باب
وز و سیر و سلوکی حاصل
بگوئی در زمان استغفر الله
تعالی شاه عمای یقو لون

بدانکه صوفی بجز فقه بیش نیست اما با عیار رجوع ایشان بخلق از جهت ارشاد
عباد باذن القدر سعی شیخ و مجزوب میشوند باید دانست که طبقات مردم
علی قدر مراتب جسم بر سه قسمند مرتبه اول مرتبه کاملان و این طبقه علیاست
و دریم مرتبه سالکان طسیرین کمال دین طبقه وسطی است بیتم میمان کوی
طبیعت و این طبقه سفلی است و کاملان مشرقه مفران و سابقان سالکان
زمره ابرار و اصحاب عین اند و مقیمان زاویه نقصان قوم اشرف و صحاب
شمالند چنانکه اید که بر می شاید بر نیت و کثرت از و جلا ثلثه صاحب الیمته صاحب
الیمته و اصحاب الشمه و اصحاب الشمه و السابقون السابقون اولیات البقرتون
این سابقان و مفران بعد از انبیاء و اوصیاء مطلق ایشانند و ایشان دو
طایفه اند اول مشایخ صوفیه اند که بواسطه کمال متابعت رسول خدا و اوست
بهی مرتبه کمال که عبارت از خفای حقیقی سالک است در احدیت ذات بقدر
فرا بیض رسیده اند و فنا و ضحالی اوست در احدیت جمع بقرب نوافل و بعد از
فنا رجوع بخلق کرده اند و بطریق متابعت ما ذون شده اند و به هدایت خلق
یا مورد کشیده اند و این رجوع بخلق را تعبیر بقیا یا بقیاس نمایند و اینطایفه کاملان
و کمالانند و حق تعالی ایشان را بعد از عینیت خود بعد از استغراق در بحر توحید
مکرم تنگ فنا باطل بقا خلاصی از ذاتی فرمود تا آنکه خلق را بطریق نجات
دلالت نمایند تا طایفه دویم که بعد از وصول بدرجه کمال که عبارت از
فناست حواله تکمیل و رجوع بخلق ایشان نشده در وادی فنا چنان ناپود و مغفول
شده اند که از ایشان اثری و جنری باقیه بقا رسیده و در زمره سالکان بقیا

بغرت انحراف یافته اند و بعد از کمال وصول بر تبه ولایت تکمیل و بکران با مود
ننده اند و از عالم فنا بسرای بقا نیامده اند و اینطایفه سعی بجز دو بین میباشند
و از برای اظهار فضل و کمال بنفس بر مردمان تا آنکه پاس رعایت ایشان نمایند
حضرت سید الشهدا و در دعای عرفه فرموده الحی حقیقی بخفایان القرب و کلنی
بسکت اهل الجذب مطلب از اینفقره اظهار عظمت شان ایشان است
و الا کمال اهل جذب بر تو افتاب کمال انجناب است و سالکان طریق
کمال ایشان نیز برود و قسمند یکی منقوضه و دیگر ملامتیه اما منقوضه انجا غنند
که از بعضی از صفات نفسانی گذشته اند و بعضی از صفات صوفیه موصوف
گشته اند و مطلع بر نهایت احوال ایشان گردیده اند بمراتب ایشان علم هم رسانند
اما هنوز بقصید بعضی از صفات نقص باز مانده اند و بدان سبب بر وصول غایات
اهل قرب و صوفیه خود را نرسانیده اند اما لایمه ایشان جماعتی اند که در
رعایت معنی خلاص و محافلت او میگوشتند و طاعات و عبادات
خود را از انظار اغیار میپوشند چنانکه عاصی از ظهور محصیت خود در حدیث
ایشان از ظهور طاعت بر حذر باشند و بعضی گفته اند که لایمه ان اشخاصند که اظهار
فعل خبری نمی نمایند و خیال شری نمی کنند هر چند اینفقره عزیز الوجودند لیکن
هنوز حجاب وجود از نظر ایشان بکلی بر نفع نگشته و از خیال اغیار و فکر خلق
نگذشته اند لهذا از مشاهد جمال توحید محجوب گردیده بمقام کمال نرسیده
زیرا که انخفای اعمال در ستر احوال از نظر غیر مشعر است برویت وجود غیر
و نفس خود که قاطع معنی توحید است و صوفی است که جذب به قسیم ویرا بکلی
از میان برداشته و حجاب خلق و انانیت خود را در میان نگذاشته و در
ایمان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را مشاهده نکند و انخفای اعمال
و ستر احوال را بر ظهور و بروز خستبار نماید اگر مصلحت وقت در اظهار
طاعات باشد اظهار کند و اگر در انخفا باشد مخفی نماید پس مخلصان کبریا لام

الخلوص على خسر عظيم بيان حال طایفه است و مخلصان صبح لام آنها قلم
بخالصیه وصف حال صوفیان است اما طالبان آخرت ایشان چهار فرقه اند
اول زباده و دوم فقراء سیم خدام عباد اما زباده طایفه باشند
که بخور ایمان مجال بعضی را مشاهده کنند و دنیا را بصورت قبحه معاینه
کنند لاجرم روی التفات از زینت فانی بگردانند بحال نعم باقی رحمت
نموده و ایم و قایم دانند فرق این طایفه از صوفیه آن است که زباده
بخطوظ فغانی از مشاهده مجال ربانی مجرب شده زیرا که بهشت بموجب آیه فیها
ما تشبه الا نفس مقام حفظ نفس است و صوفی مشاهده حق ازل و محبت ذات
لم یزل بمصدق الدیاء حرام علی اهل الآخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و چهارم آن
علی اهل الله از هر دو کون از او گذشته پس صوفی اهل الله که دیدن اهل آخرت
رسید اما فقرا طایفه باشند که مالک نیستی از اشیاء اموال دنیا نباشند و بی
در طلب فضل در ضوان الهی ترک نموده باشند و باعث برکت ایشان سه چیز است
سخت رجا و تحیف و خوف زیرا که حلال حساب و حرام عقاب و شبهه را
حساب است و بیم توقع فضل و ثواب و مسابقت دخول جنت هر که
فقرا قبل از غیاب یا تصد سال داخل بهشت میشوند سیم طلب عرفان
بال و جمعیت احوال از برای اکثر طاعات و حضور قلب در آن و فرق میان
فقرا و صوفیه آنست که فقرا طالب نفس خودند و ایشان خدا بان حق و قرب
اویند در ای آن مرتبه در فقر مرتبه است فوق مرتبه فقر اما خلاصه مقام فقر در مقام
صوفی مندرج است بسبب اینکه صوفی را مجبور بر مقام فقر از اولی است
و از هر مقام که ترفی کند خلاصه از اتراع نماید پس فقر در مقام صوفی و صف دیگر
برای در آن طلب نیست جمیع احوال و اعمال و مقامات است از خویش و عدم
تعلک از کم و بیش چنانکه هیچ عمل و حال در مقام را از خود مشاهده نکند بلکه خود را
نه بیند پس در آن وجود باشد و نه ذات و نه وصف و نه صفات بلکه خود در خود

در فنا باشند این حقیقت فقر است در بنیاب گفته اند الفیقر لا یحتاج الی الله
و مراد از فقر فایست یعنی الفانی لا یحتاج الی الله زیرا که فانی من نیست که او
وجود است و اچنان فرج و لازم وجود است چون وجود نماید فرج و لازم آن
نیز نماید آنچه در پیش این گفته شد در معنی فقر آن رسم و صورت فقر است
و فو قیت مقام صوفی از فقر آن است که فقر باراده خود در حفظ نفس مجرب
شده و صوفی را اراده مخصوص نماید در صورت فقر و غنا اراده او در اراده
حق محو گشته بلکه او را اراده غنا و بی نیامی و بی بصره شده است پس اگر
صورت فقر یا غنا را اختیار نماید با اختیار خود مجرب باشد زیرا که او را اراده
نباشد این صفت موافق آن حدیث است که در نزد مومن فقر و غنا و صحت و عیاشی
اینها باید مساوی باشد و بیصفت در صوفیه است و فرق میان زهد و فقر
آنست که فقر بوجود زهد ممکن است چنانکه کسی ترک دنیا کند بزمی ثابت اما زهد
در غایت آن در اندرون او باشد و زهد بی فقر نیز ممکن است چنانکه کسی با وجود
اسباب میلش از آن مصروف گردد و فقر را رسمیت و حقیقتی رسم آن عدم
اطاعت است و حقیقت آن هیردن آمدن از احکام و طلب اختصاص چیزی بجز
و رسم فقر صورت زهد است و معنی زهد صرف رعایت باشد ز دنیا و دنیاوی
و چون باری تعالی خواهد که بعضی از اولیای خود را در تحت قباب عزت از نظر خلق
پوشیده دارد و کسی ایشان را نشناسد ظاهر ایشان از لباس غنا و ثروت که
صورت رعیت است پوشانند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله رعایان دنیا
پندارند و مجال حال ایشان در نظر ناچهران ستور ماند و حقیقت فقر و زهد و صف
خاص صوفیت اما خدام جامعینند که خدمت فقر و طالبان حق را اختیار
نمایند و بعد از ادای فرایض حق و استقامت در تریه خاطر طالبان حق نمایند و
اوقات خود را در آن مصروف دارند و بر اعانت امور معاش ایشان
تعمت نگارند و باری تعالی بخدمت او و علی بنیما و علیه السلام خطاب فرمود

که از آسایش آنی طالبان که خدا و طایفه خدا خدمت اولیا و طالبان
 مولایان بر نوا فل طاعات مقدم دانند و در تحصیل معاش ایشان سعی و طبع نمایند تا عیال
 جماعتی اند که پیوسته عبادت و فزون نوا فل را موافقت و ملازمت نماید
 از جهت نیل ثواب اخروی و در تکثیر عبادت و مندی با ت مسامحی جمله
 بطور رسانند و این وصف در صوفیه موجود است لیکن از ثواب مقرران
 اغراض خلل متبراست و ایشان حق را بر حق عبادت کنند و حق جل و علا را بحق
 بندگی دانند پس معلوم شد که در اصحاب و دو طایفه اندکی جماعتی اند که بعد از وصول
 و قنایاری عالی ایشان را برای ارشاد خلق مأمور نموده است و دیگر جماعتی اند که
 بعد از وصول و قنای ایشان را بخلق رجوع نمیت و مأمور به هدایت خلق نشده اند
 فرقه اول مشایخ و فرقه دوم مجددان و سالکان شش طایفه اند و فرقه ایشان
 سالکان طریق حق و طالبان حلال مطلقند کی متصرفه و دیگر طایفه اند و چهار طایفه دیگر
 سالکان راه احرار و طالبان هستند که ایشان زاهد و فخر و عبادت و
 هر یک از این شش گانه را غیر متصرفه و دقیقه میباشد یکی دقیقه محقق و دیگر دقیقه مطلق
 در بیان احوال مشبهه محضی ناما که مشبهه حق بصوفیه جماعت متصرفه اند که ایشان
 بنیایات احوال صوفیه شده اند و بان مشتاق شده اند و بسبب بقای صفات
 نفسانی از طبع بمقصد و مقصود متوق و ممنوعند و جنبه مبطل بصوفیه جماعتی اند که
 خود را در کسوت ایشان در آورند بکلیه از عقاید و اعمال و افعال و احوال صوفیه
 عاقل و باطل باشند و رتبه طاعت از گردن برداشته خلق العذار در مرتبه
 با حمت بچرخند و میگویند که عقیده با حکام شریعت و اعمال طریقت و طیفه
 عوامست که نظر ایشان بر ظواهر ایشان است اما حال خاص و اهل حقیقت از
 عالیه است که بر رسوم ظاهر برود از خود را بطور هر شریعت و اعمال طریقت
 مشغول سازند این طایفه را باطنیه و با حیه خوانند اما عقیده حق مجذوبان
 و اصل جماعتی اند از اهل سکر که سیر ایشان هنوز در قطع منازل نفوس است

در احوال مشبهه

نیافته از تابش حرارت طلب وجودشان در قسلی و اضطراب آمده و
 پیش از ظهور تابش صبح کشف ذات استوار در مقام فنا گاه گاهی برقی از نور قی
 کشف در نظر شود ایشان لامع و لاج کرد و نغمه در نغمات و وصل از صعب
 فنا بشام دل ایشان بوزد چنان که ظلمات نفوس ایشان در لعان نور ان برق منقطع
 گردد و هوب ان نغمه باطن ایشان از اقیانوس طلب و قطن نوری روحی و آرمی
 بخشد و دیگر باره چون برق منقطع گردد و ان نغمه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت
 طلب معاودت کند و سالک خواهد که کجی از طایفه صفات وجود مسلح و منقطع
 گردد و غرق بحسب فنا شود و از رتبه وجود یکبارگی برود چون انحال هنوز مقام
 بختگاه گاه گاه به و نازل گردد و باطن او مشتاق ان مقام باشد و رتبه مشبهه حق
 مجذوب و اصل کرده اند اما جنبه مبطل مجذوبان و اصل جماعتی اند که دعوی شرف است
 نمایند و حرکات و سکونات خود را بجز اضافه نکنند و گویند حرکات ماضی است
 که بدون حرکت حرکت ممکن نیست و عرض ایشان این سخن تیسر از معاصی متناهی
 خود و حواله ان باراده باری تعالی و در دفع ملامت از خود است این طایفه از نافی
 گویند اما جنبه حق ملامتیه جماعتی اند که تمیز و تخریب خود در نظر خلق نگوشند و اکثر
 سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قبول و ادب مخالفات
 باشد و سر مایه ایشان فرغ خاطر و طیب قلب بود و در سیم بطریقه زیاد
 و عباد از ایشان صورت بنند و اکثر نوا فل و طاعات از ایشان نیاید و جز
 بر ادای فرایض موافقت نکند و بجمع اسباب دنیوی شوب بنائند و بطلب
 خاطر قانع باشند ایشان را قلندریه نیز گویند ز جنبه عدم را با ملامتیه مشابهت
 دارند و فرق ایشان و ملامتیه ان است که ملامتی بجمع نوا فل و فرایض شرکت
 جوید و لیکن از نظر خلق پوشیده دارد اما قلندریه از حد فرایض گذرند و با طهار
 داخلی اعمال از نظر خلق مقید نشوند اما طایفه که در نیز زمان بنام قلندری موسومند
 رتبه اسلام از گردن برداشته و از دایره مناسی و طایفه قدیمی بیرون نگذاشته

این اسم بر ایشان عاریه است اگر ایشان را حشویه خوانند اولی خواهد بود
 اما تشبیه مبطل مبلاتیه جماعتی اند از آنکه که دعوی اجلاس کنند و در فتح مجوز
 سعی تبلیغ نمایند و در افتادام مناهای و طاهای است تمام تمام دارند و گویند که مراد
 ما از این معاصی طاعت خلق است و اسقاط نظر مردم و حق تعالی از طاعت او محبت
 خلق بی نیاز است و محبت را در از خلق نشانند اما تشبیه حق میزد با جماعتی اند که
 هنوز در عینت ایشان کجلی از دنیا مصروف نشده و خواهند که بجاری از دنیا عینت
 بگردانند ایشان را متراد خوانند اما تشبیه مبطل بز با طایفه اند که از برای قبول
 عامه ترک زینت و نیا کنند و طریق زهد و دوع پیش گیرند و هر چه از اسباب
 دنیوی برای ایشان بیاورند نپذیرند که بدان سبب طلب جاه و جلب اعتبار
 کنند و شاید که بر بعضی حال ایشان تشبیه کرده و پندارند که ایشان از دنیا عینت
 نموده اند و حال آنکه ترک مال بجهت جاه کرده اند ترک الدنیا للدنیا و مکن است که
 حال ایشان بر خودشان نیز پوشیده شود و مکن بر آنکه از دنیا اعراض دارند و نمیدانند
 که عالم و دنیا ماسوی الله است و این طایفه را امرایه خوانند اما تشبیه حق فقیر
 طایفه اند که ظاهر ایشان بر رسم فقر مرتسم و باطنشان خواهان فقر باشد و لیکن هنوز
 میل بنیاد ثروت دارند و تکلف بر فقر صبر نمایند اما تشبیه مبطل بفقیر و جماعتی اند
 که ظاهر ایشان بر رسوم فقر مرتسم و باطنشان غیر مایل و مراد ایشان از رسم فقر بر آن
 قبول خلق و محبت ایشان در بلاد است ایشان را نیز امرایه خوانند اما تشبیه
 حق بخدمت جماعتی اند که همواره سعی و است تمام در خدمت سالکان و طالبان
 نمایند و خواهند که خدمتی از ایشان بدون شایه عرض دنیوی صادر شود
 و در مقام تحصیل خلاص باشند و چون هنوز بخدمت نرسیده اند لهذا گاهی
 سبب توقع محبت و ثناء خدمات از ایشان در غیر محل استحقاق صادر
 گردد و ایشان را متخادم خوانند اما تشبیه مبطل بخدمت طایفه اند که ایشان را
 در خدمت قصد ثواب اعزوی نباشد بلکه خدمت را در ام منافع دنیوی خود کرده اند

تا بان

تا بان سلب استجاب وقت از اوقات و غیره نمایند اگر خدمت را در
 حصول غرض و در تعالی خود موثر دانستند ترک خدمت نمایند ایشان نیز از
 جماعت مرابته اند اما تشبیه حق بعباد جماعتی اند که اوقات خود را متصرف عبادت
 کرده اند و گاهی بسبب بقایای طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس ایشان را در
 طاعات و عبادات کسالت و کمالی روی دهد و بیعت و تکلف خود را
 بطاعات و عبادات دارند اینها نیز از انبغذ گویند اما تشبیه مبطل بعباد
 جماعتی اند که نظر ایشان در طاعت و عبادت محض قبول عامه و گرم کردن
 بشکامه است در اول ایشان نور ایمان نباشد اگر کسی را بر طاعت خود و
 ندانند بعبادت مشغول نگردند اعاذنا الله من خصم مبته و کرمه و از تشبیه
 معلوم شد که صوفیه یکفره اند و تشبیه حق ایشان که متصوفه اند ایشان نیز
 یکفره اند و فسوق حاصل نمیشود مگر با خلاف در مسائل اصول اما در مسائل
 فروع سبب تعدد و فرقی یکدیگر در بدلیل آنکه مثالیثه اشعی عشری یکفره اند هر چند
 در مسائل فروعی در میان اختلاف فراوان است و همچنین بار بتعالی فرمود
 لا تفرق بین اهد من رسله زیرا که میان اینها در مسائل اصول هیچ
 تلافی نیست با آنکه در مسائل فروعی اختلاف بسیار دارند پس وحدت فرقی
 باعث بار اتفاق در مسائل اصول است و صوفیه در اصول خمس و مسائل
 طغقات بان متفق اند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین در بیان
 احتجاج شیخ و مرشد در تربیت انسان و سلوک راه تحقیق
 بعضی مطالب که مناسب آن است پوشیده نمایند که جناب
 شیخ مقدس ستره میفرماید که اکثر محققین عرفا و اغلب سالکین مسکات صغیر
 تصحیح نموده اند که در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین مرید محتاج است
 بر راه شناسایی که صاحب ولایت و صاحب تصرف باشد که در تحت
 تربیت او در آید و شیخ انصاری را تربیت نماید تا بکمال رسد چنانچه حضرت

و اینها در این کتاب
 و اینها در این کتاب
 و اینها در این کتاب

موسی با کمال استعداد مرتبه نبوت و در هر رسالت داد و داد او الهی در
 بدایت حال مدت ده سال ملازمت حضرت شعیب را میبایست
 تا استحقاق مکالمه حق با بظلم ثبانی وادی امین گوی رسد بر او
 که چند سال بجان حضرت شعیب کند و بعد از آن که بدولت یکتایم الهی در عباد
 و کتبانه فی الالواح من کل شیء موعظه و تفصیلاً رسیده بود مقتدای دوازده
 بطبعی اسرائیل ربانیه و جعلی توراته را از تلقین آنحضرت نقل کرده از ضرور
 دبستان علم علم لای فی از معلم حضرت تمام سجد میبایست نمود کما قال فی
 علی ان یعلن جماعت رشتند و آنچه معلم او را اول حخته الف بار اکتان است
 معنی صبراً بنویسد پس بیده اعتبار در این بایست نظر نمود لظلم قطع جمله
 فی عمری حضرت مکن ظلمات است بر سر از نظر کراهی قال البشیر
 الشیخ فی تومعه کاتبی فی ائمه و فی صحیفه السجادیه و وقتنی لطاعت من سدونی
 و متابعت من ارشدنی محققان گفتند که مفتون و مغرور کسی است که گمان
 کند که بادی کعبه وصال را بیدلیل و بدرقه قطع توان نمود اگر چه در بدایت
 حال بچی حاجت نبست و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء این سخن است که
 در زمین دلما جز بدستیاری نظر غنایت حق نبغند و لیکن هر گمان تخم پدید
 در پرورشش ان بیبایست حق بر شد که نایب اوست حاجت افتد و در
 کافی روایت شده از سید او صیاد ان الناس لو ابعد رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه الوالی عالم علی بدی من الله قد اغناه الله بما علم علمت عن غیره و جابح
 للعالم لا علم له محب بما عنده قد فتنه الله بنیاه و فتن غیره و مشعل من عالم علی سلمی
 من الله و کما و جناب فاضل مقدس ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی
 در شرح این حدیث فرموده است که در فقره اخیره دلالت بر اینکه
 ناچار است مردم را از استناد مرشد عالمی تا اینکه حاصل شود بسبب
 او بجات ایشان از ظلمت های طابع بشریه چنانچه حاصل شود از برای بیک

سلوک

سلوک نماید طریق ظلماتی را که شناخته است حدود او را بسبب گرفتن درمان
 دیگر بر آنکه عالم بحدود او باشد و در میان اهل سلوک خلافت در اینکه
 ایام مضطرب است سلوک شیخ عارف یا به اکثر ایشان واجب میدانند
 وجود او را و فهمیده میشود احتیاج از کلام حضرت و با بحدیث متواتر
 شده اند اشخاصیکه وجود شیخ را ضروری میدانند و نمایند بنماید قول
 ایشان از اینکه سلوک مزید با شیخ عارف با تله افرست بسوی هدایت بود
 او اقرب است بفضالت و از آنجا است که جناب امیر فرموده فی بعضی سخنان
 معنی است با دانستی کلامه بدانکه احتیاج مزید سلوک و طالب طریق
 بدی شیخ کامل و مرشد اصل از وجود بسیار است اما از آنجمله ده وجه گفته
 میشود وجه اول که راه ظاهر را بجه صورت بی دلیل و راه ناس
 نمیتوان رفت با اینکه رنده این راه هم دیده راه بین دارد و هم
 قوت قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین آنجا که راه حقیقت است
 سلوک مبتدی در این راه اول نظر دارد نه قدم با اینکه است در
 همه راه در و از غلطی و جهولی در او رنده تا بچسب از خود دم عینانی شایسته
 این راه نزلد باز بنده کانیات و قدوه مکنات کفند مکنات تدری ماکتتاب
 و لا الایمان و لکن جلیناه نوراً نهد فی من شاء من عباده بیابان چنین بی پایان
 یقین باشد که بیدلیل دیده بخشش نتوان رفت لظلم فی سیر
 تو در خبر ابات هر چند سکندر زمانی وجه دویم آنکه چنانکه در راه
 قطع طریق بسیار است و بفرق نتوان رفت که الفرق ثم طریق کذات
 در راه حقیقت که ز عارف و زینت دینی زین الفنا حب الشوات السیاه
 و البین و الفنا طیر المقنطره من الذهب و الفضة و الخیل المومنه و الانعام و الحشر
 نفس و هو و شیاطین جن و انس جمله راه زمانندی دلیل و بدرقه صاحب
 ولایتی توان رفت لظلم کوی عشق من بیدلیل راه هم گذشتند در بره بره

وجه هشتم آنکه در انبساط و شهبات بسیار و عقبات که مانع و خطر
 چون بوقلمون بیشمار است اما آنکه تنهایی روی براه نهادن و در چندین
 در طه یا طیه و شهبات مملکه افتادند و دین و ایمان بر باد دادند مانند وهری
 و طبیعی و ملاحظه و اهل باجه و امثال ایشان یکی از بهران است که پیش
 کامل و شیخ و وصل در سلوک این راه شروع کردند و هر یک در وادی
 اوقتی و شهباتی افتادند اما آنکه صاحب سعادت بودند در حکم شیخ درآمدند
 و در حمایت صاحب ولایت سلوک کردند بجز جمله آفات رسیدند و جمعی
 شهبات و خطرات را باز دیدند که هر فرقه از اهل بدعت از که از مزلت راه
 دوزخ پیش گرفتند نظم من لیس منزل عقی نه بخود مردم راه قطع نپذیرد
 با مرغ سیلیمان کردم وجه چهارم آنکه روزی که از امتداد امتحان گذرانند
 که سراسر راه از است شیخ راه بین و راه دان از فرزات ان باز ستانند
 و گرمی طلب و صدق را دوست بد و باز ساند و بطایف حسن تدبیر فیض
 و فسر و کی از طبع سالکت بیرون برود بجمارت لطیفه و اشارات شریفه
 و اوجه شوق در باطن او پیدا آید و شاید مراد از پرده حجاب عنقریب ببرد
 روی نماید چنانکه فرموده است باری تعالی فذكر فان الذكری تنفع المؤمنین
 بیعت ذکر او در او در است از فکر خدای خویش را مراد ساز
 وجه نهم آنکه در انبساط روزگان و سالکان طریق را عطل بسیار
 و امراض بسیار رخسار پیدا آید و بعضی را مواد فاسده غالب شود
 و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد و در اینوقت بطیب حاذق
 حاجت افتد که بمعالجه صواب در ازاله مرض دستگیر شود و الا ازاله
 باز نماند بلکه این امراض و آفات مرید را در است و حاصل شود اگر ازاله
 هر مرض بحسب مزاج مرید با دویه صالحه معالجه نکرد و استطاعت سلوک
 حاصل نشود شعرا را در امتحان با یا کفایتیم نتوان بنفین در و در طیبیان

وجه نهم

وجه هشتم آنکه سالکت در انبساط بر بعض مقامات روحانی رسد که روح
 از کورت بشربت و لباس اب و گل محبت و شود پر توی از طهور آثار و ملاحظه
 حق بد و پیوند و جملگی انوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالکت تجلی کند
 و رسوم و اطلال بشریت در زهوی اید روح در انحال در خلافت حق پیدا میسازد
 نماید و چون آینه دل صفایافته و پذیرای تجلی روح گشته و ذوق نامتناهی
 و سبحانی ما اعظم شانی در خود باید غرور و پست در حصول و کمال وصول
 بمقصد حقیقی در وی پیدا آید و نظر عقل و وهم و فهم و البته ادراک ان کند
 که کسی از انبساط و او صیبا و اولیاء ازین پیش نرفته است که در در طه
 افتاده باشد و اگر نه تصرف ولایت شیخ کامل و تنگ او شود خوف زود
 ایمان باشد پس آفت حلول و اتحاد در این مقام نپذیرد و شیخ واقعه شاک
 باید تا او را تصرف ولایت ازین نپذیرد و غرور بسیار و نادر و در بیان
 مقام کند و آنچه فوق ان مقام است در نظر او جلوه دهد و در این ترغیب
 و تشویق کند تا مرید از ان ترست خلاصی یابد و اگر دیگر باره ان مقام بر او روی
 نهد بداند و معلوم کند که اینها جمالیات اوست و اگر نه بر این عقبه چنان بند
 شود که هیچ وجه خلاصی نیابد شعرا ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
 هم که لطف شما پیش بند کامی چند وجه نهم آنکه سالکت در و زده طریقی
 بدی را در انشای سلوک از غیب نایبها پیدا آید و قالیج بر او روی نماید و
 ان هر یک اشارتی باشد از غیب بنقصان و زیاده مرتبه مرید ولایت
 بر سیر فطرت او نشان صفا و کدورت دل و علامت حجت دنیوی و خدایی
 و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی و دیگر معانی از قالیج که بچهر نیاید و بسند
 برین هیچ توقف ندارد و بر این احوال هیچ عالم نسبت زیرا که اینهمه از
 جنب است و زبان غیب را هم اهل غیب دانند بچرخ کامل باید که مرید بتیاری
 الهی و محکم بعلم تا ویلات غیبی باشد که در خدمت مرشد مدتها بسر برده

و عمارت تا و بلات عیب تیر خویش و دیگران کرده و زبان غیب آموخته
 تا میان قایم و کشف احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب آموزد و آن
 از ان اشارت تا محروم مانده معرفت مقامات حاصل نیاید و بس باشد
 که ترقی تیر نکند و بیست تو ندیدی شیعی سلیمان را چه شناسی زبان
 مرقان را و چه ششم آنکه سالک هرگاه سیر بقوت قدم خویش نماید
 بسا لیا سیر یک مقام از مقامات این راه تواند نمود زیرا که سیر بستندی
 از روش مور ضعیف تر و بعضی مقامات است که در این راه سالک را
 طیران بران افتد و بستدیرا طیران تیر کرد زیرا که او مانند میضیه است
 و بجزئی تصرف بمقام مرغی نتواند رسید پس مرغ صفت است و مرید نیز با
 و چون خود را مورد و لایست او بندد مسافتمای عبیده که بعمر با بخودی
 قطع نتواند نمود در گوشه بال است شیخ طیران نماید در عالمی که طیران نتوانی
 کرد در متابعت شیخ طیران کند نظم بتمم در راه کنای طایر قدس
 که در از است ره مقصد و من تو غم و چه نهیم آنکه سلوک راه مرید را
 بواسطه دیگر تواند برد و ان بدگراست و ذکر بخود کونی میخند و مؤثر نباشد تا بجهت
 بسلیقین شیخ کامل بتانی که بان شیخ ید اید و صدرا بصدر از منج بتوت
 و مخزن دلایت مطلقه رسیده و اخذ نموده باشد چنانچه شرح ان غیب
 خواهد آمد و چه دهم آنکه در حضرت ملوک و سلاطین صورتی اگر
 کسی خواهد که منصبی مرتبستی یا دلایمی حاصل کند اگر چه استحقاق ان نذرد و
 چون بجایب مقربتی از مقربان سلطان رود و خود را بران بندد و مقرب
 او را مقبول القول گرداند و منظور نظر سلطان کند و بر عدم استحقاق ان شخص
 شهر بار نظر نکند و هر منصبی که طلب کند سلطان بواسطه مقرب بوی عطا
 نماید و اگر ان شخص بخودی خود طلب کردی هرگز مطلق نیافتی اگر چه سالک
 همچنین در حضرت سلطان حقیقی بندگان مقربند و اگر اندکی التماس کنند که عطا

باز کرده

مجلس شرح رومی علی
 در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی

بازگو نیک حقایق بسزول دارد نظم اولیا است قدرت از آنه تیر
 جبه باز کرد اندر راه و صلی الله علی محمد و آله جمیعین در بیان تربیت
 در جموع و اخذ طریقت و خرقه و سلاسل صوفیه صافی
 بر ضمیر طالبان طریق پوشید تا که شیخ سعد الدین فرغانی در کتاب مناجح لهما
 فرموده اند انتساب مریدان بشایخ بته طریق علی بجزقه و دوم بتلقین ذکر
 سیم بخدمت و محبت و نادیب بان خرقه نیز بر دو قسم است یکی خرقه اراد
 که جز از یک شیخ گرفتن ان نشود دوم خرقه تبرکت و ان از مشایخ متعدد جسته
 تبرکت گرفتن ان روا بود و در اصول الفصول مرقوم است که باصطلاح شایخ
 پیر چهار است اول پیر که دلالت کند مریدی را بر دریافت پیری اکل از خود
 و انرا پیر دلیل گویند دوم پیر طریقت و ارشاد است که مرید را قبول
 نماید و ذکر و فکر تعلیم کند و تربیت فرماید سیم پیر صحبت است که مسائل
 غامضه و خطرات و اشکالات او را رفع کند چهارم پیر خرقه و ارشاد است
 که اگر ان پروفات کند و او را ارشاد نامه و اجازه داده باشد و بی
 قائم مقام مرشد گردد و دو ستمگری و هدایت نماید جای نشین مبین فریاد
 و اعتبار خرقه از صحبت پشتر است چه که ظلمت دادن ارشاد از ان
 فیهده میشود و علامه صلی در منهای الکرامه و ابن ابی جمهور حسانی در کتاب
 تجلی و مولانا یوسف بهبهانی در کتاب رنجات و مولانا عبد الرحمن در
 کتاب نفحات و مولانا محمد مؤمن طبری در کتاب مناجح العرفاء و مولانا
 حاج محمد جعفر صدیقی در کتاب مراحل السالکین رحمة الله علیهم بیان نموده اند
 که انتساب خرقه زمره صوفیه و اخذ اداب طریقت خرقه علیه و سلاسل
 شایخ صافی طویه کلیم جمیع حضرت قطب الموحدین امیر المؤمنین و یاسکی
 از ائمه ظاهرین صلوات الله و سلاطه علیهم میرسد و ایضا سید علامه
 سید حسد راعلی فرموده است آنکه شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی

پوشیده است خرقه از خالوی خود شیخ سری عقیلی داد از شیخ معروف کرخی
 و او از علی بن موسی الرضا علیه السلام است پس گفته اند که از برای مشایخ صوفیه در
 علم طریقت دو نسبت میباشد یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه اما صحبت
 شیخ الاسلام شیخ محمد حمزه خضر بوده اما خرقه او برکن الاسلام ابوعلی فارندی
 و او از شیخ ابوالقاسم کورکانی و او از ابو عثمان مغربی و او از ابوعلی کاتب
 و او از شیخ ابوعلی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی را تمام گوید که در بعضی
 شجره اینها یافته دیده ام که شیخ ابو عثمان پوشیده است خرقه از دست
 شیخ المحرم ابو عسر زجاجی و او از شیخ جنید بغدادی و گویا بخدمت هر دو
 نزد کار رسیده و از دست ایشان خرقه پوشیده باشد و شیخ جنید بغدادی
 پوشیده است خرقه از دست خالوی خود سری عقیلی داد از شیخ معروف
 کرخی و اختلاف کرده اند در نسبت خرقه شیخ معروف پس گفته اند اکثر مشایخ
 از مشایخ که معروف و طریقه خرقه نموده از مولای خود قطب الاولیا علی الرضا
 علیه السلام است و گفته اند بعضی از مشایخ که معروف اخذ خرقه و طریق را
 از شیخ داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از خدمت
 سید الاولیاء علی المرتضی بوده است اما شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
 معلوم است نسبت او از قول خود که فرموده است اما بعد پوشیده است
 از شیخ مقرب الحدیث المرحوم شیخ ابو الولید اسمعیل بن ابراهیم بن ابی بکر الغفلی
 المعروف بابن الامام خرقه تصرف را بشرد و طاز و زویل بن علی بن عبد الرحمن
 بن علی بن محمود جعفری و او از جمال الدین ابو حامد محمد بن شیخ ابو الحسن علی بن جلال
 سمرانی و او از ابو العباس محمود احمودی و ابصا بونی السلامی در خانه او و
 فرموده که پوشاننده مرا خرقه بشهر ابطان مشایخ ثلثه که یکی از ایشان
 محی الدین ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن احمد الجهمی الفارسی بود و او
 پوشیده است خرقه از دست والد علی شیخ الامام ابو اسحق ابراهیم

احمد الجهمی الفارسی و والد او از شیخ ابو اسحق احمد بن خلیفه بضاوی و او از
 ابو اسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی و او از شیخ عبد الله محمد خلیف و او از
 امام ابو عسر صخری و او از امام ابو اسحق بن شیخ و او از امام ابوعلی شقیق
 طحی و او از امام ابو عسر دومی بن زید فراخی و او از ابو اسحق قرنی و او از
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و نیز گفته اند که ابوعلی شقیق بنی بخت امام موسی الکاظم
 رسیده و از آنحضرت خرقه پوشیده است طریقه دیگر آنکه شیخ
 ابو عبد الله محمد بن خلیف اخذ طریقه نموده از شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی
 و نسبت شیخ جنید قبل مذکور شد و طریق ثانی در نسبت خرقه ابو الفتح محمود
 محمودی ابصا بونی گفته است شیخ صدر الدین ابو الحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد
 حمویه جرجی که پوشاننده مرا خرقه شیخ عماد الدین ابو الفتح عمر بن علی بن
 شیخ الشیخ ابو عبد الله بن حمویه و او رسیده بود بصحبت شیخ ابو الفضل
 محمد فارسی و او بصحبت شیخ عبد الله بن علی بن عبید الله بن معروف
 بکرکان و او بصحبت سعد بن سلام مصری و او بصحبت ابو عمر و محمد بن
 ابراهیم زجاجی نسا بوری و او بصحبت شیخ جنید بغدادی طریق ثالث گفته اند
 که شیخ ربانی شهاب الدین عمر فرموده که خرقه پوشاننده مرا شیخ الاسلام
 ابو حنیف حنیف الدین عبد القاهر بن عبد الله سهروردی و علم ایشان گفته که
 پوشاننده مرا خرقه عم من شیخ الاسلام و حیه الدین عمر بن محمد المعروف بمویه
 و پوشاننده بودند او را و شیخ کی پدر من محمد بن حمویه و او از شیخ احمد بن
 دینوری و او از شاد دینوری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی اخذ
 خرقه از کانی و او از شیخ ابو عبد الله خلیف و او از شیخ جنید بغدادی قبل
 مذکور شد طریقه دیگر بنده محمد نور بخش فرموده که دیدم شخصی که متصرف
 خرقه شیخ محمد بن طلحه شامی که او شیخ بوده در شام و حلب و بغداد و سایر
 بلاد و صورت آن شخص این است که گفته بود شیخ محمد که استماع من نسبت

کتاب

کتاب

مرآتو فیضی که بر آید تعالی از شیخ خود و قبل و قدومی و سبب بخانی و از
کنده کردن بن و خالص گرداننده من از صفات بشیرت و طی سازنده من
باشیخ نوریه یعنی عالم ارواح و مستلم و معروف در علم وزن بعضی محاسبه
در اتمه اهل و او بعد عالم العقی صفی الدین تاج الاسلام ابو الحسن علی بن ارموی
و او استماع نموده از شیخ صالح رغیب الدین خرابی و او شنیده از شیخ
شهاب الدین بهرودی و او از شیخ لیث الدین حیاتی و او از شیخ خفیف
الدین طبری و او از شیخ ذوالنون مصری و او شنیده از مولانا دستار
الامام الهام علی بن محمد التقی الهادی و او از پدرش الامام الهام محمد بن علی التقی
الجواد و او از پدرش الامام الهام الهام علی بن موسی الرضا العظیم و او از پدرش
الامام الهام الهام الهام موسی بن جعفر الکاظم العظیم و او از پدرش الامام
الهام الهام جعفر بن محمد الصادق البار الاین و او از پدرش الامام الهام
الهام محمد بن علی الباقر علوم الانبیاء والمرسلین و او از پدرش الامام
الهام الهام علی بن حسین صاحب الثقات سید العابدین و او از پدرش ابی عبد
المحسین الشیخ و او از برادرش الامام الهام الهام الهام ابی محمد الحسن الزکی العقی
و او از پدرش الامام الهام الهام علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین و امام فقیرین
و او از سید اولین و الاخرین و الانبیاء والمرسلین محمد مصطفی ص و
او از جبرئیل و جبرائیل عن الله سبحانه و تعالی و مشا به این نسبت
در بیت و هفتم بیع الاول سنة هشتصد و شصت و هفت در بغداد دار
تکام شد و صلی الله علی سیدنا و نبینا و حبیب الانسا و طیب قلوبنا و
شفاد صدورنا و این لغونا محمد سید الانبیاء والمرسلین دار الطین الطاهرین
و فرموده است صاحب مناج العرفاء که بعضی از صاحبان سلس نسبت
میدهند خود را بواسطه محدودی از اولیاء بسوی شیخ اغراب الدین احمد
دانیالی و استماع او از قطب الدین عبدالقادر دانیالی و او از شیخ شمس الدین

محمد ابودلف دانیالی و او از شیخ مجد الدین اسمعیل دانیالی و او از شیخ ابی
محمد اسلام منجی و او از شیخ احمد اذوی و او از شیخ خضر و او از شیخ رکن الدین
دانیال و او از شیخ جمال الدین احمد خلیب و خلیب غیاث الدین و
هر دو خلیب از خلیب تاج الدین عبدالمحسن بن عبد الکریم و او از خلیب
ابو بکر و او از خلیب ابونصر محمود و او از خلیب ابوالقاسم عبد الکریم و او از
شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی و او از شیخ حسین کارشیرازی و او از ابی
عبد الله خیف المدفون بشیراز و او از شیخ ابو حفص حداد شابوری
و او از شیخ ابو عمر اصطخری و او از شیخ ابوتراب بنی و او از شیخ شفیق
بلخی و او از امام الهام موسی بن جعفر و شیخ شفیق نیز شنیده است از شیخ ابراهیم
ادام و او از شیخ زید بن موسی الراعی و او از شیخ ادیس قرنی و او از امام
همام امیرالمؤمنین و جمعی گفته اند که ابراهیم ادیم بخدمت امام محمد باقر رسید
و فرقه از آنحضرت پوشیده و سلسله پشتیه از آنجناب جاری شده و خفیب
ذکور خواهد شد سلسله دیگر سید اجل الدین عبدالقادر حسینی و
از شیخ زین الدین خوانی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن القرشی و او از
شیخ خود ظهیر الدین عیسی بن ابی اذوی و او از عبد السلام اقلیدی و او از شیخ
ابوالفتح واسطی و او از سید احمد رفاعی و او از شیخ یوسف کورانی و او
از شیخ خود شیخ یوسف و شیخ حسن بیری و شیخ ظهیر الدین عیسی و شیخ احمد
جامی نامنی و شیخ ابوطاهر المهدی بن سعید ابی الجبر و شیخ ابونصر سراج
و شیخ عبدالقادر شابوری و شیخ محمد نقاش و شیخ حیدر بغدادی و شیخ ثانی
شیخ یوسف کورانی و شیخ نجم الدین محمود اصفهانی بوده و او شنیده از
شیخ عبد القادر نظری و او از شیخ نجیب الدین برغش شیرازی و شنیده اند
از او شیخ ظهیر الدین و شیخ عزالدین ابراهیم و شیخ حاجی شمس الدین محمد بن
ابی النجم و شیخ نجیب الدین از شیخ شهاب الدین عمر بهرودی و شیخ عبدالقادر

سلسله دیگر
شیخ زین الدین خوانی
شیخ ابوطاهر المهدی بن سعید ابی الجبر

الجبلانی وادار شیخ ابوسعید مخزومی وادار شیخ ابوالحسن البکری وادار
 از شیخ ابوالفرج طرسوسی وادار شیخ ابوالفضل عبدالواحد وادار شیخ
 ابوبکر شبلی وادار شیخ جنید بغدادی و شیخ شهاب الدین استماع
 نموده از شیخ ابوجنید ضیاء الدین عبدالقاهر سروردی وادار شیخ عبدالقادر
 شیخ احمد غزالی وادار شیخ ابوبکر عبدالقدوس الطوسی وادار شیخ ابوالقاسم
 کورکافی وادار شیخ ابوعثمان مغربی وادار شیخ ابوعلی کاتب وادار
 شیخ علی رودباری وادار شیخ جنید بغدادی و شیخ عبدالقاهر نیز استماع
 نموده از قاضی وجیه الدین سرسوردی وادار شیخ قاضی وجیه الدین
 شیخ ابی فرج زککانی وادار شیخ ابوالعباس نهاوندی وادار شیخ محمد
 روم وادار شیخ جنید بغدادی **سلسله دیگر** شیخ امیرفانی با استماع
 وادار شیخ زین الدین علی ابوبکر خوانی وادار جمله مشایخ شیخ الدین شیخ محمد
 تبارکافی است و شیخ احمد جامی و شیخ شهاب الدین اسمعیل و شیخ
 قطب الدین محمد و شیخ شمس الدین محمد مظفر و شیخ محمد و شیخ احمد نامی
 وادار شیخ زین الدین خوانی از شیخ صدرالدین قزوینی وادار شیخ علی ساد
 وادار شیخ علاءالدوله سمنانی بواسطه مریدان شیخ عبدالقادر جفائی
 و شیخ فلک شاه عالم اتراری و شیخ ابوبکر تابابادی و شیخ حافظ درودی
 و شیخ محمود حافظ و شیخ علاءالدوله با استماع وادار شیخ عبدالرحمن
 اسفراینی وادار مریدان شیخ عبدالرحمن شیخ جبرائیل مروی و شیخ صدرالدین
 ابوالبرکات شیرازی و بروایت سید لغته القدر کفائی **سلسله دیگر**
 شیخ صفی الدین اردبیلی وادار شیخ تاج الدین زاهد کیلانی وادار شیخ
 جمال الدین تبریزی وادار شیخ شهاب الدین اهری وادار شیخ ابوالقاسم
 رکن الدین سجاسی وادار شیخ قطب الدین ابوبکر اهری وادار شیخ
 نجیب الدین سروردی وادار شیخ قاضی وجیه الدین سرسوردی وادار

سلسله

سلسله

ارجح

شیخ جنید بغدادی **سلسله نور بخشیه** شیخ محمد بن علی التاجی وادار
 از سید محمد نور بخش قسانی وادار خواجه اسحق جبلانی وادار سید علی
 بهمانی وادار شیخ محمود مزدقانی وادار شیخ علاءالدوله سمنانی وادار
 از شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی وادار شیخ احمد ذاکر جوزقانی وادار شیخ
 رضی الدین لالا غسنرودی وادار شیخ نجم الدین کبری وادار زمریدان
 شیخ کمال الدین جنیدی و شیخ سیف الدین باقری و شیخ سعد الدین حموی شیخ
 بهاء الدین ولد و شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ قسریه الدین عطارد نسا بوری
 و شیخ نجم الدین رازی زمریدان شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ عزیز الدین یعنی
 از مریدان شیخ سعد الدین حموی است **سلسله دوم بیته اقا محمد**
 کلذرونی را قسم اورادیده بود و از اقا محمد هاشم شیرازی وادار سید
 قطب الدین تبریزی وادار شیخ علی نقی فارسی وادار شیخ نجیب الدین الرضا
 وادار شیخ محمد علی مؤذن خراسانی وادار شیخ حاتم وادار شیخ درویش
 محمد زهیب کار وادار شیخ تاج الدین حسین وادار شیخ غلامعلی نسا بوری
 وادار شیخ حاجی محمد جنونای وادار شیخ شاه اسفراینی وادار شیخ عبدالقادر
 برزنجی آبادی المشهدی وادار خواجه اسحق خلتانی **سلسله چپتیه**
 امیر خسرو دهلوی و نجم الدین حسن دهلوی هر دو مرید شاه نظام الدین
 دهلوی بودند وادار سردار الدین شکر گنج وادار خواجه قطب الدین بخارا
 وادار خواجه معین الدین حسن بخاری وادار خواجه عثمان هرودی وادار حاجی
 شرفیاب زندی وادار قطب الدین مودود چپستی وادار خواجه یوسف
 سمعان چپستی وادار شیخ ابوتی شامی وادار علو الدین دری وادار
 میره بصری وادار زید بن مرعشی وادار سلطان ابراهیم ادهم وادار
 امام بهام محمد الباقر **سلسله مولویه** شیخ حاتم الدین جلینی و شیخ
 صلاح الدین زرکوب و شیخ بهاء الدین ولد و هر سه مرید مولانا جمال الدین

سلسله

سلسله

سلسله

سلسله

رومی بود و او از شمس الدین تبریزی و او از بابا کمال الدین جندی و او از
 شیخ نجم الدین کبری سلسله نقشبندیه بطریقیکه مولانا جامی در کتاب نقیشت
 نوشته بر این موال است مولانا عبد الرحمن جامی و او از خواجه عبید الله صرا
 و او از خواجه عبد الدین کاشغری و او از نظام الدین خاموش و او از
 خواجه علاء الدین غجدوانی و او از خواجه بهاء الدین نقشبند بخاراوی و او از سید
 امیر کلال و او از خواجه محمد بابا سجاسی و او از خواجه علی ربینتی و او از خواجه عارف
 دیوگردی و او از خواجه عبد الخالق غجدوانی و او از خواجه ابو یعقوب غیب
 مدانی و او از احمد غزالی الطوسی فقیر کبیر که بعضی از نقشبندیه مدعی اند بر سلسله
 سلسله نقشبندیه بانی بکر بن ابی قحافه حلیفه اول میرسد سلسله طریقه
 سلسله ابو یزید بطاحی است و او مشهور است در اخذ طریقه از امام همام حنبل
 الصادق بعد از آن که خدمت صد و سیصد و شش رسیده و حضرت صادق
 صد و چهاردهم بوده مدت شصت سال دریا ده بر این گفته اند که تقاضای اجازت
 نموده و بعد از آن حضرت اذن هدایت فرمود و ابو یزید وطن مرجهت کرد
 و چند سال در بطغام بوده و جمع کثیر بر ایدایت نموده و هم در بطغام
 بر حمت ایزدی حاصل شده و سلسله او این است شیخ زین الدین ابو بکر خرفانی
 و او از شیخ جمال الدین عبد الحمید بطاحی و او از علی بطاحی و او از عبد الله
 بطاحی و او از ابو صدق ابو بکر بن داود و او از میر نظام الدین محمود و او از
 نجم الدین فضل الله و او از جمال الدین محمود و او از عبد الدین شاه شاه
 و او از جمال الدین علی و او از عمر الدین و او از عبد العزیز و او از جمال عبد
 و او از شیخ کبیر دستمانی و از حسن در زخی و او از ابی بکر میمان و او از ابراهیم
 کلبان و او از ابو موسی و او از ابو یزید بطاحی و او از امام همام حنبل الصادق
 و بطریق دیگر شیخ و او از شیخ علی صوفی و او از شیخ یوسف بنا و او
 از شیخ ابو العباس موسوس و او از شیخ محمد اسمعیل مغربی و او از شیخ ابو بکر

سلسله طریقه

و راق و از شیخ ابو عبد الله ترمذی و از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ
 ابی عبید الله بصری و او از شیخ عبد الله مکی و او از ابو عبد الله و او
 از فضل و او از احمد و او از یحیی و او از ابو الحسن نوری و او از سید زین
 منصور و او از عمار و او از احمد و او از عاصم و او از ابو تراب بخشی و او
 از عمر خداداد و او از احمد خضرویه و او از یحیی معاد رازی و او از حاتم صم
 و او از سلیمان دارانی و او از ابو یزید بطاحی و او از شیخ شفیق و او از
 حارث محاسبی و او از بشیر عانی و او از سمی تخطی و او از معروف کرخی
 و او از فضل عیاض و او از ذوالنون مصری و او از ابراهیم ادم و او
 از حسن بصری و او از امام همام امیر المومنین سلسله کبیریه شیخ اسمعیل
 نصری از شیخ ابو العباس بن ادریس و او از شیخ ابو القاسم و او
 از شیخ ابو یعقوب طبری و او از شیخ ابو عبد الله بن عثمان و او از شیخ
 ابو یعقوب بهر جرمی و او از شیخ عبد الواحد زید و او از کبیر بن زیاد غنوی
 و او از امیر المومنین علی سلسله دیگر بهر جمال الدین صوفی از دست
 و او از میر تقی دستمانی و او از پیر امام الدین نایینی و او از شیخ علاء الدوله
 زورانی و او از شیخ زین الدین نایینی و او از شیخ امام الدین پدر خود شیخ
 عبد السلام کاموسی و او از سردان شیخ عبد السلام بابا عارف سقاری
 و شیخ محمد صفغانی و شیخ عبد السلام استماع نموده از شیخ فضل الدین عمرا
 و او از بهاء الدین زکریای طائی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی سلسله
 دیگر شیخ ابو العلاء احمد بن محمود میزدی و او از شیخ محمود شبروانی
 و او از شیخ احمد بسوی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی لی غیر سلسله دیگر
 شیخ صدر الدین قیومی و او از شیخ محی الدین مغربی و او از شیخ ابو محمد یونس نصرت
 نساوردی و او از شیخ عبد القادر حبیب سلانی و او از شیخ ابو یزید مخزومی
 و او از شیخ ابوالحسن فرزند شیخ ابو الفرج طریوسی و او از شیخ

سلسله طریقه

سلسله طریقه

سلسله طریقه

سلسله طریقه

ابوالفضل عبدالواحد نیمی و اوار شیخ ابوالحسن المشهور بزمنه فارسی و او
از ابوبکر شبلی و اوار شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر مشهور بر
حاجا شیخ محمد بن محمد بن ابی نصر الحازم و اوار شیخ ابوعبدالله انصاری و او
از شیخ ابوالحسن خرقانی و اوار ابوالعباس قصاب اسی و اوار شیخ محمد بن
عبدالله نظری و اوار شیخ ابوتحیر برانی و اوار شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر
شیخ ناصر الدین بن محمد کوفی و اوار ابونصر عبدالرحمن قیسری و اوار شیخ ابوعلی
ذقاق و اوار شیخ ابوالقاسم نصر آبادی و اوار شیخ ابوبکر شبلی و اوار
شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر شیخ روزبهان نقلی و اوار شیخ
محمد بن خلیفه بیضاوی و اوار شیخ ابوبکر محمد خلیف و اوار شیخ ابونصر
و اوار شیخ ابوالقاسم خلیف و اوار شیخ ابوحسن کازرونی و اوار شیخ
اکار شیرازی و اوار شیخ عبدالقاسم خلیف و اوار شیخ ابومحمد دوم
و اوار شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر بابا حافظ مشهور بکهنه پوش و او
از شیخ محمد ماهروی و اوار سید زین العابدین باثنی و اوار شیخ ابراهیم رومی
و اوار شیخ ابراهیم حسینی و اوار ابوسعید بن سعیدانی و اوار سلطان
ابراهیم ادم و اوار امام محمد الباقری و دیگر اخذ نموده سید محمد
ماهروی از سید محمد تردی و اوار حاجی نظام الدین فارسی و اوار حاجی محمد
بغدادی و اوار شیخ محمود عدنی و اوار سید نصیر الدین طینی و اوار
حاجی عمران طابغی و اوار حاجی منصور طینی و اوار سید حسام الدین زودباری
و اوار حاجی غلبس دریا آبادی و اوار شیخ عبدالغفریز بخاری و اوار
شیخ ابراهیم نسری و اوار جلال الدین مشهدی و اوار شیخ ابراهیم خطائی
و اوار ابوالمعدن حسینی و اوار سلطان ابراهیم ادم و اوار امام
الحام محمد الباقری و طریق دیگر عن القضاة همدا فی و محمد الدین حکیم سنانی
غزنوی و نجیب الدین سهروردی اخذ نموده شیخ احمد غزالی سلسله دیگر

سلسله دیگر

سلسله دیگر

سلسله دیگر

سلسله دیگر

سلسله دیگر

رفاعیه اند که طبر بغدادی شان بتدا احمد رفاعی بن ابی الحسن بن علی المورسی
میرسد و از شیخ علی قاری و از ابوالحسن العجمی و اوار ابوالفضل بغدادی
و اوار ابوالفضل کالج و اوار علی عظام و اوار علی فارغانی و اوار شیخ
شبلی و اوار جنید بغدادی سلسله بکناشته و اوار حاجی بکناش ولی
فنی میشود و نسبت ادب امام بهام موسی بن جعفر میبوزد سلسله دیگر
قطب الدین حیدر بن جلال الدین تونی و اوار حاجی نظام الدین فارسی
و اوار شیخ حاجی محمد بغدادی و اوار شیخ حاجی محمود عدنی و اوار شیخ
حاجی محمود فارسی و اوار سید نصیر الدین طینی و اوار حاجی عمران طابغی
و اوار حاجی منصور طینی و اوار سید حسام الدین زودباری و اوار سید جلال
الدین مشهدی و اوار شیخ ابراهیم خطائی و اوار سلطان ابراهیم ادم و او
از امام حاکم محمد الباقری سلسله کفره الیه اکثر سالکان ایران و بعضی از
بلاد هندوستان در این زمان بدان طریق عمل نمایند سلسله قادریه
نسبت شیخ عبدالقادر جیلانی و طریق او بدین منوال است که اوار شیخ
ابوسعید مخزومی و اوار ابواحق علی بککاری و اوار شیخ ابوالفتح طرسوی
و اوار ابوالفضل عبدالواحد نیمی و اوار شیخ ابوبکر شبلی و اوار جنید بغدادی
و نسب او حسینی الحسینی است و طریق او در عراق و فارس معمول بوده همچنانکه در
سایر بلاد اسلام و هند معمول است اکنون مناسب چنان نماید که بعضی از کرامات
و کلمات قدسی سحاحات منظر سعادت مرقوم شود بدانکه جناب شیخ العرفا
شیخ عبدالقادر جیلانی رحمة الله علیه ایشان از کبار مشایخ عظام و صاحب
کرامات و خوارق عادات بودند کان میافوخ علیه باب المعارف و الاکرام
در حکام جوانی در صحبت شیخ حماد بود روزی بادب تمام در صحبت روی
نشسته بود چون برخواست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدری است
که وقت خود او بر گردن تمام اولیا خواهد بود هر آینه نامور شود تا آنکه گویند

سلسله دیگر

سلسله دیگر

سلسله دیگر

سلسله دیگر

سلسله دیگر

قد می هذا علی رقبه کل ولی الله وهر انچه از او بگوید همه او را بگردن بنهند شیخ در
 شهر رمضان شد بر حمت ایزدی پوست من الکرامات در خوان
 آن بزرگوار مخفی نماید که از باب بصیرت از آن بزرگوار کرامات و خارق عادت
 بسیار دیده اند من جمله یکی از اصحاب شیخ بقاین بطور گفته روزی در مجلس شیخ حاضر
 بودم در انشای آنکه سخن می گفت بر پایه اول بنظر نگاه قطع کلام کرده سعی
 خواشکس بود و بزین فرود آمد پس از آن باز به منبر بالارفت و بر پایه دوم
 نشست و من شاید میگویم که پایه اول منبر کشاده شد چندانکه چشم کار میکرد
 و فرس گسترده حضرت رسول و اصحاب بر آنجا جلوس فرمودند و حق بجانب
 در اول شیخ بخانی کرد چنانچه او شرف افتادن بود توبه حضرت رسول و بر
 نگاه داشت بعد از آن خورد و لاغر شد و باز بحال اول برتگر کرد و تمام
 از نظر من غایب شد حافظان از شیخ بقا کیفیت رویت حضرت رسول هر
 با اصحابش میرسیدند گفت خدا بتعالی ایشان را نماید کرده بقوتیکه ارواح مطهره
 ایشان شکل میزند بصورت جفا و صفات در عیان داده است بعد از آن از
 میل کردن و خورد شدن و بزرگ شدن شیخ پرسیدند گفت بخانی اول بعضی
 بود که بشر اوقات ان نیست که بتابند بنوی لند از دیکت بود که شیخ بنفید اگر
 توسل حضرت رسول و برادر نیافت افتاده بود و بخانی ثانی بصفت جلال بود
 ازین جهت بود که شیخ بگفت و بخانی ثالث بصفت جمال بود از جهت جلال
 و بزرگ گردید بحالت اول آمد ذکات فضل الله توبه من بسیار و الله ذو
 الفضل العظیم کی دیگر از اصحاب شیخ عبد المجید بقا که شیخ ویرا میباید حضرت
 یکسفت دی گفته است که هر چیز را باز پس گذاشتم در وی عیب شیخ آوردم
 تا بهیبت او یار طریقت بسرمهزل حقیقت پای نهادم کی دیگر از اصحاب شیخ
 صدقه نام روزی سخنی گفت که بحسب ظاهر شرع موافقه میآید کم کم خلیفه
 عصر رسانیدند ویرا احصاء نموده که تقریرش نماید چون سر او را برهنه کردند خادم

دی فریاد بر آورد که داستانها دست یاف بس شده تیغ از دستش بپایاد چون
 خلیفه از مشاهده نمود چو ل غریبی بر او نیز وارد گردیده امر کرد او را بگذارید برود
 شیخ صدقه از بخار بلا شیخ درآمد و بدین شیخ جمعند و قنطرشچ هستند که بیرون آمده منبر
 رود شیخ صدقه نیز میان شیخ نشست چون شیخ بیرون آمد منبر بالارفت
 سخنی گفت و کسیر اہم امر کرد بگفتن مردم واکم کم و هدی دست داده مسرور
 شدند شیخ صدقه با خود گفت شیخ صحنی ندانسته این شخف دو جدم مردم از
 چیست شیخ روی با کرده و گفت یا ہذا یکی از بیت المقدس بیکت کالم
 آند توبه کرد امروز حاضران همان دیدند شیخ صدقه با خود گفت انکس که از
 بیت المقدس بجای آید چه احتیاج بشیخ دارد از چه توبه اش باید داد شیخ روی
 با کرده گفت یا ہذا وی توبه میکند که دیگر بلند پروازی نکند و احتیاجش بن نیست
 که بحسب حق تعالی بیاید و مش با بجد کرامات و خارق عادت شیخ بزرگوار
 بسیار است اگر کسی فرود بر اینہ و قری جدا کانه باید لند این گفتا نمودم
 اکنون مناسب چنان دید که قبلی از کلمات قدسی سمات انظر سعادت تروم
 شود کلمه را بنیدن مرغ لاهوتی که مجوس نفس ناسوتی نیست میسر کرد دی تا
 بند که باز بسته بتابعیت مصطفویست فطیلت باتباعہ کلمہ سالک
 انست که روی براه حق آورد و کتاب عزوجل را بدست چسب کرد و دست
 رسول الله را بدست راست در میان این دور و ششانی راه طی
 کند کلمہ انسان تہ جز دست دل و زبان و جوارح دل از بهر توحید
 و زبان از بهر شهادت و جوارح از بهر عبادت کلمہ حق سبحانه و تعالی اگر
 اگرین است و معنی اکرم الاکرمین ان بود که وقتی گناه کسیر اعفو کرده باشد پس
 دیگر براد ان گناه عذاب نکند کلمہ سالک را از چهار چیز چاره بنا شد
 علمی را که را بیض دی بود تا او را دست و طایم سازد و ذکر کی که مونس می
 بود ما در تنهایی وحشت بگردن فکری که مرکب دی بود تا از عمر با ن بازماند

و درمی که باز دارند و می باشد با هر ناشایسته تنگ و کلمه سالک باید که چنان
 موت بر خود فرض گیرد تا بمرتب فقرند موت بعضی که گرسنگی است و موت
 اسود که صبر کردن بر اید ای مرد است و موت آخر که مخالفت نفس است
 و موت آخر که از پوشش خود که نه قناعت کردن است کلمه پر کمال
 است که متابعت رسول را لازم دانسته باشد و مرید کامل آنکه در این حال
 پیغمبر داد و انوار الهی را پسند کلمه علامت مرید قبول یافته است که
 مردم بیکانه صحبت نوازند و اگر بجهت بیکانه افتد چنان بود که مرغی در تن
 و اسپری در زندان کلمه ملامتی نه ان بود که چیزی شریعت کند که او را
 ملامت کنند و ملامتی است که در کار حق بجان و تقالی از خلق باکت ندارد
 کلمه زبانت که از دنیا اعراض کنی و بعممت رضادهی و سخن خبر بمقدار
 کردار نگوئی زبانه بعد سخن مال است بل فراغت دل از مادی و غلبت
 کلمه نظیران است که خاموشی او بفکر باشد و سخن گفتن او بنگر بهترین قولها
 ذکر است و بهترین فعلها نماز است و خوب تحصیلتا علم کلمه رحمت دنیا
 بر سه چیز است ذکر جانه و طاعت قران و زیارت اخوان کلمه هر سخن که
 از ذکر خالی است لغو است و هر خاموشی که از فکر خالی باشد سهواست و هر
 نظر که از عبرت خالیست لغو است کلمه درویشی ان است که بجز کسان
 طمع کنی و چون تو از منزه کنی چون کرداید جمع کنی کلمه درویشی ان است
 که بجز درت انکفا کند و طالب زیاده نباشد که رضا بر رزق انکذا او را از
 حرص پاک کند کلمه تجربه است که دل خود را مجرد کنی از غفلت و نفس
 خود را از هوا و زبان خود را از لغو کلمه سعادت خلاصی است از خود
 بیاد حق و شقاوت در ماندن بخود از حق کلمه بدبخت کسی است که او را
 علم دهند و عمل ندهند تو بن عمل دهند و خلاص ندهند کلمه حق تقالی چون
 خواهد که بعضی از دوستان خود را در تحت قباب عزت از نظر اختیار

بجوب کرد اند ظاهر ایشان را لباس اغنیای پوشانند تا این ظاهر ایشان از جمله
 را بخان دینا بگذارند و جمال حال ایشان از چشم نامحرمان پوشیده ماند کلمه
 بدوست صالح امیزد و دوست طالح بگریز که دوست طالح بصفات
 ذمیمه دلالت کند و دوست صالح بصفات حمیده کلمه اگر ابواب
 فتوحات دنیا بر تو گشاده شود این مباحث که از راه راست منحرف
 شدی و اگر در پای حیوانی مفتوح کردی دل خوش دار که در طریق اولیا قدم
 نهادی کلمه چون تو را از عواید دنیا محنتی پیش آید باید توبه کنی بخت باز
 کردی که هر که تبادیب دنیا راه صواب بگیرد و بتغذیب عفتی گرفت آید
 کلمه مادل از محبت دنیا پاک نشازی محض بودت مولی نگردد که تخم
 در زمین کاشته بخارند و نقش بر کاغذ نوشته بکارند کلمه رحمت
 دنیا چون روشنائی برق بیاباست و نقش چون تاریکی ابری لغانه
 بقوا عد الغامش الفت باید گرفت و نه از شداید المش اذوه باید کشید
 کلمه مثل انسان در دنیا مثل سوار است که در وقت تابستان در سایه درخت
 نزول کند و بعد از ساعتی بگذارد و بگذرد کلمه غیب از کسانیکه سید اند
 اخبرت بهتر از دنیا است و دین را بدینا میفرودشند و تعیین دانستند که
 حق تقالی ضامن رزق بنده است و اعتماد بر کسب و کاری کنند و میگویند
 از مرت چاره نیست و غافل دایم میزند کلمه در دیش باید که گرفتاران
 دنیا را سزانش کنند و با ایشان برحمت و شفقت باشد و در حق ایشان
 رعای خیر کند تا حقیقی خلاصی دهد ایشانرا آنچه در اند کلمه
 اگر خواهی که مردم پسند کنی اول نفس خود را بندگان اگر در قید تسلیم بر آید
 بند دیگران کن و اگر نه از خدای شرم کن کلمه اگر تمام دنیا را لغمه کنی
 دور دهن در دوش نبی اسراف نباشد و اسراف ان است که ذره
 بی رضای حق صرف کنی کلمه مردم سرگرد هستند اولیا که باطن ایشان

بهتر است از ظاهر ایشان و حکما که ظاهر و باطن ایشان برابر است
 و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان چون الله تعالی باجم
 رسانیدم کتاب مستطاب جامع الاسرار که منی است بر سلاسل
 اولیاد کرام و سلاسل صوفیان عظام و از همه بهتر آن دیدم که آن
 کتاب را ازین و مخوم بنام نامی و محمل بالفاظ مدایح کرامی عارف
 معارف دین و سالکات سالکات یقین سالله دو مان قادیته
 و مروج طسریقه جلالینه پیر مرشد شاه مرشد علی شاه صاحب
 قادری نموده عندار عنذای جناس را کلون
 و خود را در زمره ارادت کیشان مقرون
 سازم تا طناین نامر نامی حاضران را
 در بستانی و غایبان را در معانی
 در حضرت را در صفیة عالم پاک
 و نشانی باشد امید که
 در محفل بسند فیتند
 و با الله التوفیق
 والافتقار

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
 ملك الكتاب
 BOMBAY

در مطبع حنفی بمبئی بریلویر طبع آمد در محله بنگالی پوره

بنا

کتاب مستطاب

مقصد اقصی موسوم بشیر من رای
 در علم جبر از محمود و دبدار محتوی بر استخراج
 حال آینده و استکشاف امور ماضیه
 خوشحال میشود کسی که به بیند و بخواند
 و عمل کند حسب الفرمایش خباب
 خان صاحب میرزا محمد
 ملک الکتاب بریلویر
 طبع در آید
 ۱۳۱۸

بسم الله الرحمن الرحيم

حلت بقاء الرسالة الموسوم بقصد الاقصى شتمه على مقدمتين فصول فخانه
 مقدمة الاولى در تحقيق معنی خبر و تعريف آن مقدمه ثانیه در بيان اصطلاح
 که دانستن آن در اين رساله از ضرورت و حصول در بيان اعمال که
 باعث حصول مراد است خاتمه در بيان استخراج حال آينه و در احکام
 امور ماضیه مقدمه اول در بيان معنی خبر لغت عرب چاه روشن که
 آبش مصفا باشد گویند و از کثرت وقوع و لو با تیره و ناقص بخرد و در اصطلاح
 اصحاب کشف عبارت است از فیضان نیایش غایت که بتعجب میگرد و بر
 اقلوب ارباب شه و در محل مخزنات غیبی و مکنونات لایبی بخت بکن
 بعلی تحصیل المرادات و کاشف کیفیت المقالات زرقا الله لنا و الحمد
 آنکه کریم و هاب مقدمه ثانیه در بیان اصطلاح که دانستن آن از جمله
 ضرورت است و آن اصطلاحات را انواع البسط خوانند و آن البسط عدده
 و تحصیل آن بر دو نوع است یکی در بسط حروف و دیگری در ترکیب و آن
 دو مستعمل و معمولند اما طریق اول اینست که هر کلمه را که جوابی حروف
 آن منقطع کن و در بین که هر یک از آن حروف را چه عدد است از اعداد
 ایجاد شد استنطاق کن آینه در این حروف ساز و آن حروف را جمع کن که بسط
 عدوی شد اما طریقی ثانیه آنست که هر کلمه را که خواسته شد که عدد

مجموعه جمع کن و استنطاق نامی و هر وقت که از آن عدد حاصل آینه جمع کن که
 بسط عدوی است در ترکیب بسط حروف عبارت از گردانیدن باز بر
 و عنیات است و آن بسط در کمال ظهور است و آنرا بسط لفظی و ظاهری
 نیز گویند و بسط طبیعی عبارتست از آوردن حروف حروف مری و مقوی
 و حروف مطلوب را بحسب طبیعت او بسیارند یا آنچه آتشی را به آتی مری و به
 آتشی مقوی باشد و پنجمین حروف آتی را خالی می و خالی آتی را مقوی
 بود بسط غیر مری عبارت است از طالب بودن هر یک از حروف آتشی
 حروف مری را که هر چه باشد با او طالب بودن حروف آتی مری خالی را که هر
 چه باشد چنانچه الف است و کسب طالب با او مقتضی است پنجمین
 جز که بسط و طالب و ال و ع و ح و ق و ش علی و ک و ت و این بسط
 غیر نسبت و معموله اسم این فن است و اتم از بسط طبیعی است و اگر پیش از
 این بسط غیر مری بودی بسط دیگر غیر از این نبود و بسط ترفعی بر وقوع
 بود اول عدوی دوم حروفی سیم جمعی اما ترفعی عدوی عبارتست از
 از تسامع حروف مطلوب بجهت اعلاوی که با هم است بدین از اعداد ایجاد
 چنانچه عدد هر یک از آن حروف که در وجه احاد باشد از اعداد
 برند و از ده عشرات بیات و از بیات بالوف باز که بدین اعداد
 صحیح را که بسط ترفعی عدوی کنیم و از آن تحصیل حروف نایم نظر کردیم در
 سیم اول محده که چهل بود آنرا از عشرات بیات بردیم چهار صد شد حرف
 ساختیم در آمد با زح محده که هشت است از احاد عشرات بردیم
 هشتاد شد از آن ف حاصل شد باز از سیم دوم محده بیات بر آمد و
 پنجاه از دال محده که چهار بود آنرا از احاد عشرات بردیم چهل شد
 م حاصل گشت با مجموع مستحصله از بسط حروف محده این شد حرف

اصطلاح
 بسط عدوی
 چ که کسب طالب
 مری خالی

اما بسط ترفیح عرفی عبارت است از ارتفاع هر یک از حروف ابجدی بخود
 ما بعد از حروف بی فاصله مثال خواستیم که محمد را بسط ترفیح عرفی کنیم
 میم اول ن آوردیم و برای ح ط آوردیم و برای میم دوم ن و برای
 وال و پس حروف بسط ترفیح عرفی از نام محمد این است ن ط ن ح
 اما بسط ترفیح طبیعی عبارتست از ارتفاع حروف بحسب طبیعت چنانچه
 حرف خاکی را بحرف آبی تبدیل کند و آبی را ترقی دهند و بحرف هوائی
 حروف هوائی را علو دهند و بحرف آتشی چون حروف آتشی که بالا تر
 از آن در طبایع نیست در آن ترقی ممکن نبود بنا بر آن حروف آتشی را
 بحال خود که از نند مثال خواستیم که محمد را بسط طبیعی کنیم چون چهارم
 حروف آتشی آید بحال خود که اشتیم و برای حاء زاء ن آوردیم و چنان
 برای وال می آوردیم پس از بسط ترفیح طبیعی محمد این حروف حاصل
 شد م ز م ج اما بسط تجمیمی که عبارت است از جمع نمودن حروف
 هر یک از طالب و مطلوب با یکدیگر و تحصیل نمودن حروف اجتماعی
 مثال خواستیم که از بسط تجسیم محمد با جعفر حرف حاصل کنیم اول محمد را
 که طالب است نوشتیم آنجا و جعفر را که مطلوب است ثبت کردیم
 بدین نوع م ح م ج ع ف ر پس م محمد را که چهل بود با جمیع جعفر جمع
 نمودیم چهل و شصت شد م که دید بعد از آن حاء محمد را با عین جعفر
 کردیم هفتاد و شصت همان م شد پس م و م با فاء جعفر جمع نمودیم
 صد و هفت شد ک ق شد پس وال محمد را با راء جعفر جمع کردیم دو
 صد و چهار شد حرف ساختیم و ر شد پس مجموع مستحصله از بسط تجسیم
 محمد با جعفر این شد ج م ح ع ک ق و در بسط تضارب عبارتست
 از ضرب نمودن هر یک از حروف طالب و حروف مطلوب با جمیع

نمودن هر یک از حروف طالب و مطلوب و تحصیل نمودن حروف از حاصل
 تضارب مثال خواستیم محمد را که طالب است و جعفر را که مطلوب است
 بسط تضارب کنیم و از آن استحصال حروف نمایم بدین صفت میم را که
 چهل است در جمیع که شد ضرب کردیم ۲۰ شد حرف کردیم ک ق برابر
 و با زاء محمد را در عین جعفر ضرب کردیم ۶۰ گشت حرف س ش برابر
 پس میم دوم را در فاء جعفر ضرب کردیم ۲۰۰ شد حرف کردیم ر خ
 غ غ پ شد پس وال محمد را در راء جعفر ضرب کردیم ۴۰۰ شد
 حرف نمودیم ض بر آمد پس ح ح و مستحصله از بسط تضارب محمد با
 جعفر این شد ک ق س ش غ غ پ اما بسط تجمیمی که عبارتست از جمع نمودن حروف
 تضارب عدد مجموع طالب با عدد مجموع مطلوب جمع نموده ضرب کنند
 و از آن تحصیل حروف نمایند اگر چه این نوع خالی از صواب نیست اما
 طریق اول اتم و اکمل است و بسط تشابه عبارت است از طالب
 و دون حروف تشابه در حروف نمازجه اگر مزاجی باشند با یکدیگر اما این
 سطر را بسط تراویح و تشابه نیز گویند مثال خواستیم که از بسط تواریخی محمد
 تحصیل حروف نمایم چون در حروف محمد نظر کردیم که میم از حروف مفروقه
 بود یعنی سوارجه و متواریخ و تشابه نبود او را بحال خود که اشتیم و حاء محمد
 را که تشابه بود با ج و ح منتقوط حرف ما بعدش آوردیم که خ باشد بعد از آن
 نظر در تم و دم هم بعیت مذکور بحال خود که اشتیم و وال محمد را که تشابه
 وال منتقوط است و آوردیم پس حروف مستحصله از بسط تواریخی محمد
 م ح م ج ع ف ر پس ح ح و مستحصله از بسط تواریخی محمد
 صحراب بودند در دل خلایق و انبساط منافع و فوائد نهایت معتبر است
 پناهی جلازین بیان آن در اعمال مکرر خواهد شد انشاء الله تعالی

اگر قسیم و بار از سیم دیم بحساب نصف و ربع و خمس و شش و عشر حروف گرفته
این شد که ی ح ۵ و پس مجموع حروف مستحصله از بسط کثیر محتمل
است که ی ح ۵ و س با ک ی ح ۵ و پس دال محمد که چهار است
نصف آن دو باشد ب برآمد و پنج او یک برآمد با بسط تانج و تانج در وقت
بمعنی آینه سخن است سطلق و در اصطلاح خبریان آینه سخن اسم طالب
باسم مطالب بود اعم از آنکه آن اسم از اسماء الهی باشد یا غیر آن و از
اسماء مطالب و نبوی و اخروی حاصل است مثال خواستیم که محرم را بسط
تانیج نمایند باین نوع که چون اسم م باشد در خوش کنیم چنین کرده و ح م ل
ح ی م م و چون محمد را با جعفر مزاج کردیم چنین شد م ح ح ح م م م م
تقیه بیاید است که همه طالب را مقدم دارند و عمل کنند که چون
تقصین اسم الهی باشد مقدم کرده و چنانچه در علم مذکور شد و لیس تقدم مطلق
بر طالب در اینجا سه وجه بود اول آنکه باری تعالی بحسب ذات خویش مقدم
است و دیگر آنکه حرف تانج با یکدیگر قوت و احاطه دارند چون باری تعالی
بحسب مسلم محیط غیر خویش است بدایت از اسم باری تعالی حل شده اولی
و انب بودیم که تقدم اسم غیر باری بر اسم باری تعالی از جمله فی ادبی بوده که آنکه بیاید
که عامل جبر طاهر و مطیب بود و سیم و فنی که هم خود را با اسمی اسماء الهی مزاج
و بهر بدان مواجبت نماید ضرورت بر بود و در اعمال سیمده اعتبار ساعت
نیست و قه زاید التور بودون شرط است و اگر در حصول مقصود و سرعت بود
باید که قسم در برج اتشی بود و اگر اجمال مقصود و خوابد از او برج اتشی احتیاط
گفتند با بجهل و در شناخت ساعت احتیاط بسیار بکار برد چنانچه از این
فرق گویند و الاصل فی الاعمال صلاح حال الکوکب فی الاعمال است
و فی الخمس بالعکس و نیز باید است هر که راهوس این عمل باشد ترک

جامع کند چنانچه گویند الشبوات تنافی الدعوات و نیز بنا بر این باوه کوه
و ندیمان و کذب و تمتم نکا بدارد و لقمه حلال طلب کند و امر بترک
و نهی از شرک بجا آورد و با خلق حسن سلوک نماید و معانیت و قصد بلا
نکند مگر با کسی که از وی بلاک وجود او تصور شود و پیش از شروع عمل
کف دست خود این آیه کریمه نویسد بلی قاورین علی ان نسوی سناثه
الکف و نیز لازم است که در وقت عمل بخورات لطیفه در اعمال سید کاکا
برند و در اعمال کثیفه بخورات کثیفه بوزانند فصل اول در بیان عمل
بسط غیری و طریق استخراج ملائکه و اعوان و قسم و غیره و اسماء الله
شرط دعوت و قرائت و طریق تصرف بر پنج برآمد مراد بدانکه طریق عمل
بسط عددی و حرفی در کتب آمده چند مصحف عارفین بسیار واقع شده
چون در اسفند ادم علیه السلام و جواهر الارواح افلاطون و جعفر خافیه که
تصنیف حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است مذکور گشته با طلب
اعمالی که در مصحف است از بسط حرفی و عددی بیرون نیست و آن پنج
و عوام است چهار دار و بنا بر آن کاتب حروف آن بسط را طرح نموده تصنیف
اداء آن نخست و بسط طالب فی دالک الکتب مذکورده چون
که عمل بسط غیری کنی اول مدعا را به بین که چیست و آنرا از نام کن پس بیک
حرف عنایت تمام را بخدایید و ملائکه ان عمل از آن حروف حاصل
بدان نوع که اگر حروف زمام زوج است چهار ترکیب کن و اگر فرد است
سجده و باغوش کلمه ایل لاحق کن تا ملائکه این عمل حاصل شود و چون خوا
که اسماء اعوان این ملائکه معلوم کنی بیک حرف ملائکه فی کلمه کن و یکبار بیک
صدور و موهنهای سطر اول خود اسماء ملائکه است و سطر دوم از اعوان آن
بود اما اینجا نیز همان عمل کنند که در ملائکه مذکور است یعنی در مفرد است پنج

و در مزوجات چهار چهار ترکیب کند و در آخر آن کلمه بهوش لائق کند تا اسما
اعوان نیز بیرون آید اگر چه کلمات که اسما و اعوان است بی کلمه بهوش
مصروف میتوان کرد اما اگر الحاق کلمه بهوش با اسما و اعوان جمع بیاید
بتر بود چون ملائکه و اعوان بیرون کردند باید که استخراج اسما و اعوان
و ظلم کند بدین نوع باید که اصل زمام را با حروف مفروده بگیرند و حواس
کشتی بی حروف مکرر را طرح دهند و غیر مکرر را بگیرند پس تکثیر صد و پنجاه
آنرا زمام کنند تا باز زمام اصل حاصل شود پس با اصل مقابله کن که اگر
سوی رفته باشد اصلاح شود پس بگیرند حروفی را که در قلب اوست و
از آن تکثیر است و ترکیب کنند که همان اهم عظم این دعوت است و
قیمت است بر عمل و فعل این دعوت پس تمامی سطور تکثیر را یکبار ترکیب
کنند چنانچه که شست که مزوجات چهار چهار در مفر دایت پنج پنج
کنند تحقیق ظلم این عمل بیرون آید پس ملاحظه در سطور تکثیر کنند که کدام طبع
بر آن غالب است تا بر چه غالب بود آنرا بدان طبع باید رسانید مثلا اگر
آتش غالب بود بر چیز محکم نویسد بسوزند و اگر آبی بود در هوا آرزند و
آبی بود در آب افکند و اگر خاکی بود در خاک دفن کنند و کلمات مرکبه سطور
تکثیر را بعد سطور خوانند چنان خطاب ملائکه و ارواح و اعوان را نیز بعد سطور
تکثیر خوانند و در حین دعوت بخورت که متعلق بر سره و شتر می و کواکب
سعیه باشد بسوزد اما دعوت کردن بجهت مطلوب است که سطور تکثیر را
کنند اگر اسمی از اسما و اعوانی موافق مطلب باشد منصوباً یا مقویاً دعوت آن اسم
شغول شود چنانکه مراد حاصل گردد و اگر یافت نشود از مواضع حرف اسم
دیگر موافق مطلب باشد تحصیل کند و بعد حرف زمام اصل آن اسم را ملا
کنند مثل دال که چون خواهی که جلب قلوب کنی مفرد ساخته زمام کن بدین

در وقت بعد
بعد از عمل عود
تکثیر شتری
تکثیر پنج عود
تکثیر شش عود
تکثیر هفت عود
تکثیر هشت عود
تکثیر نُه عود
تکثیر ده عود

حرف قیل و جال ب ال ق ل و ب چون زمام بسط غیر می کنی چنین شود و
اب ک رک ه چون زمام را بسط غیر می کنی چنین شود ک اب ک ر
ک ه چون این حروف غیر بی طاق است پنج پنج ترکیب کن و کلمه مثل
لاحق ساز تا این صورت آید و کاکائیل رکائیل و از این دو ملائکه
ارباب جلب القلوب اند چون این حروف ملائکه ان است و ک اب
ک رک ه ایجا که تکثیر صد و پنجاه کنی این شود او ه ک ک اب ک ر
چون این حروف پنج پنج ترکیب کرده کلمه بهوش بدان لائق کنی اسما و اعوان
بیرون آید بهین وجه او بهوش از کلمه شش و چون استخراج ظلم این
عمل غنیمت حروف جلب القلوب را با حروف ملائکه جمع کنی چنین کرد
جال ب ال ق ل و ب و ک اب ک رک ه چون این حروف را تجلیص
کردیم این شرح ل ب ق و و ک ره و آتقد حروف را تکثیر صد و
موتوری که زمام اصل باز آید ترتیب چون سطر زمام این تکثیر زوج است
چهار چهار ترکیب کن جلیص تو رک ره و آنرا تکثیر کردیم این شده ل ج
رک ب و ا و ق سحر ل کید ا و ق ه ر ح ر د ل ب فوج ا ر د ل یک
ک ت ق ب ه ل و ح را کفنه ل و د ج را ا ک ر ق ح ب د ه د ل اگر چه
د ل ل او ک ه ر و ق ب ج اما و ک برو قیل و استخراج قسم و عمل صد
این دعوت بدین صورت است جمیع ارگو زرا که از قلب او در سطور
تکثیر این حروف تحصیل است ج ل ج ا ر ل و و چون زوج بود چنان
چهار ترکیب کردیم اما کلمات که از مجموع سطور تکثیر حاصل شده اند آنرا
ظلم این دعوت گویند چون سطور تکثیر شش است این کلمات را
شش بار باید خواند و بخورد باید سوخت چون در این سطور حروف آبی شتر
است این ظلم را بر شکر سفید نقش کند و در آب اندازند و اگر جلب

خاص بود آن شب که رادرب اندازند و آن ابرانجوزند و هر کس که دیند
میضغ و مسخر کرد این معنی وقتی اثر دهد که دعوت اسم مطابق عمل مذکور باشد
بکنند و همچنین خطاب ملائکه و ارواح و اعوان باید کرد که بعد دستور گفته کرده
باشد و اگر در آن مهال گفته خواهد نمود و در سازد و در ایام آنکه اثر بیشتر دهد
و ابتدای روز بکنند و هر روز بعد از اسم مطلوب و عدد صاحب یوم که
برجیس است بخواند اما آخر سبوح و خطاب بر جمله حصول امر مذکور بدین پنجگون
اولا باسم الله سبحان و تعالی ثم قل عزمت علیکم یا ایها الارواح الطامرات
الزکیات و یا ملائکة الرب العزت بالله الذی لا اله الا هو مقلب القلوب
مصره المطلوب السیرع القریب المحیب اقمتم علیکم یا دکانیل یا رکبائیل بالله
باسمک الذکور المذنب فی الواح المسور عزمت علیکم و اقمتم لکم حتی محکم و
مقامکم و ذکرکم و بنحکم و تهلیلکم و تقدسکم و تجیدکم عند الله تعالی ان مروی عن
حکیم و اتباع علم ای الاعوان و بها اولیکهوش و اریکهوش و امر و هم یا طاعتی
و انجیح حاجتی یا دکانیل یا رکبائیل اقمتم علیکم بحق المقلب القلوب و تعالی
الاسم الاعظم و الکلام الاکرم صلح الوان مروا لادبکبهوش و اریکهوش تسخیر
القلوب و الخلق و الناس اجمعین من لیساء و الرجال و العلماء و الولدان
و الانس و الجنان بل جلب قلوب الاکوان فی جمیع الاکوان و الازمان بحق
ارحم الراحمین یا اهل بدالعل من الارواح و الملائکة و الاعوان اعیونی و اعیونی
بتسخیر القلوب الواح المطلوب الضرفی و اعیونی و کونوا اعوانی و انضاری
و اجابتی و ادرکونی فی جمیع الاحوال و الازمان اجب یا دکانیل یا رکبائیل
یا ایها المصلحین یا ایها اعیونی یا ایها الارواح العالیات
یا ملائکة الرب العزت یا ایها الاعوان اعیونی و اعیونی سحر القلوب الخلق
اجمعین بحق الاسم الاعظم صلح اولو بحق یا طلسم و هذا کلمات جلا فوان

و ده بول کسلا دق و ده بول کسلا ک ق ب و ل و دج را اکیه بودج
و اکن بر قح بده و ل کوق جلاه و ل ل اوک ه و دوق بسج لا
و ک ه و دق اعیونی بالله المقلب القلوب قلب الرحمن الرحیم یا معشر
الاعوان اولیکهوش و اریکهوش ان یم حبیبو بحصول مرادی فسلط الیه
یا ملائکة دکانیل و رکبائیل یا ملائکة شوز من النار و نحاس فلا تمتران
نضربون و جیم و ادبارکم سیر عو نکم الی النار ان اجکم فیکم الله تعالی یوم
القیام ان لا تخافوا ولا تحزنوا و لیسر و بحجته بارک الله علیکم بحق هذا الکلام
بحصول المرام بعمل ساعه الطاعة الواح اعیونی و اعیانی الله یوم ینادی المنادی
من مکان قریب یوم یسمعون الصیحه بحق یوم اخروج به اعیونی و اعیونی
تسلیع مرادی الی رحمة الله رب العالمین هر چند در خطاب ارواح و ملائکة
و اعوان زیاد نماید سودمند تر و اقرب تر حصول و اجابت بود و فصل دوم
در عمل بسط ترفع و طریق استخراج ملائکه و اعوان و طلسم و غیره و سایر مصلحت
ان چون خواهی که ترقی کنی آن زمام را بسط ترفع کن و طریق عمل نسبت که
در عار زمام کنند و بسط ترفع نمایند و حرف که از بسط ترفع ان
ایند از ترکیب کنند و کلمه نیل لاحق نمایند پس بکیرند حرف ملائکه
کلمه نیل و به بیند که هر یک از ان حروف را که کدام حرف مرئی و مقبول
اوست بحسب طبیعت یعنی حروف غیری ملائکه بکیرند و برنج مذکور
نموده کلمه بوش در آخرش لاحق کنند که نام اعوان ان عمل آید و چون
قسم بر ارواح و ملائکه و اعوان خواست که اصل زمام را بکیرند و خالص
حروف او را در برابرند و ترکیب کنند بر عمل و فعل این عمل است و مراد از او
حروف اول و چهارم و پنجم و دهم است این نوع قسم از نواد است اعتبار و
قوت تمام دارد و استخراج طلسم خوانست که در بسط غیری که شدت جت

